

فهرست مطالب

سخن ناشر	
بخش اول: مثل‌ها و پندهای اخلاقی	
۱۱	آثار گناه
۱۱	قیامت، گویاکننده باطنها
۱۲	عجب، عامل رکود
۱۳	دنس، دام شیطان
۱۳	عمل، پشتونه استجابت دعا
۱۴	سپاس نعمتها
۱۴	غلبه بر نفس
۱۴	توبه، تغییر وضعیت نسبت به خدا
۱۵	آینه نفس و عقل
۱۵	عامل قساوت قلب
۱۶	قیامت و بروز آثار گناه
۱۷	دشمن درونی
۱۷	غرور و عجب
۱۸	آبیاری عمل بانیت
۱۸	توبه و گناه
۲۰	روحانی و تصفیه باطن



مثل‌ها و پندهای جلد (۱)

مؤلف: آیت الله حائری شیرازی

بررسی و بازخوانی: شورای بررسی

چاپ اول: ۱۳۷۴

چاپ سوم: ۱۳۷۶

تیراز: ۵۵۰۰ جلد

چاپ: چاپخانه آفتاب

انتشارات پیام آزادی: تلفن: ۳۱۱۴۲۷۵ - نمابر: ۳۹۵۵۱۵

خیابان جمهوری اسلامی - ماین میدان استقلال و بهارستان

مقابل سینما اروپا - کوچه شهید مظفری - پلاک ۱۱ کد پستی ۱۱۴۶۸

قیمت: ۲۵۰ تومان

ISBN 964-302-133-5
شابک: ۵-۱۳۳-۵-۹۶۴-۳۰۲

مثلها و پندها (۱)

توبه	۲۱
زیان برتری طلبی	۲۲
راه نجات از غم	۲۲
حسَنَات، عامل رشد	۲۴
فساد اخلاقی	۲۴
پیامبران، طبیبان روح	۲۴
پیامبران و درمان روح	۲۵
تأثیر همنشین	۲۸
تأثیر لقمه حلال و حرام	۲۹
مراقبت و تحول درونی	۳۰
گناه، دام شیطان	۳۴
ایمان و کفر، عَصَاره و تفاله هستی	۳۷
گناه، ظلم به خویشن	۳۸
پایان راه تقوا و گناه	۴۰
راه دشوار تقوا	۴۵
تقوا، راهنمای زندگی	۴۷
آمادگی برای سفر آخرت	۵۱
بخش دوم: مثلها و پندهای تربیتی	
نقش تربیتی مصیبتهای	۵۷
آثار صبر بر مشکلات	۵۷
فشارها، عامل رشد	۵۸
مصیبتهای، عامل رشد	۵۸
وابستگی، مانع نجات	۵۹

فهرست مطالب

عبادت و سازندگی	۵۹
دلبستگی به دنیا	۶۰
بلا، عامل نجات از سقوط	۶۱
MSCIBITEHAA، عامل توجه به خدا	۶۱
حقگرایی، عامل ثبات انسانی	۶۱
دنیاطلبی، مانع تکامل روح	۶۲
دنیاطلبی، زمینه سقوط	۶۳
فطرت، عامل ضد فشار	۶۳
MSCABEEN، زمینه رشد	۶۴
آثار تربیتی رنجها و مصیبتهای	۶۵
شرط تأثیر موظه	۶۷
آموزش‌های الهی	۶۸
تربیت اخلاقی	۶۹
میزان محبت	۷۰
نظم و برنامه‌ریزی	۷۱
عادت به نظم	۷۳
شرایط تأثیر نصیحت	۷۴
زبان قلب و تربیت	۷۶
خط حیا و حریم	۸۱
روش نصیحت	۸۲
قاطعیت در اصلاح اخلاق	۸۳
محاسبه ظرفیت، در نصیحت	۸۴
زمینه‌سازی در تربیت	۸۷
آثار محبت اهل بیت علیهم السلام	۹۰

۹۲	محبت و پیوند دلها
۹۴	سعادت در سایه عشق به خدا
۹۵	زنده شدن دل، اساس تربیت
۹۸	تربیت با عمل
۹۹	عقل و هدایت الهی
۱۰۲	هماهنگی پدر و مادر در تربیت فرزند

«مقدمه ناشر»

در مسائل آموزشی و تربیتی برای تقریب ذهن و زدودن آثار خستگی در مخاطبان، یکی از ابزارهای کارآمد، استفاده از تمثیل و مثل در جای جای مواد آموزشی است، به تجربه ثابت شده است در القای مفاهیم عقلانی در مباحث مختلف چنانچه همراه با تمثیل و مثل نباشد، مخاطبان زودتر از موعد دچار واکنش منفی می‌شوند، و این خود باعث هدر رفتن بخشی از انرژی طرفین است که نتیجه‌گیری را دچار خلل می‌سازد.

شاهد زنده بر مدعای بالا، استقبال خوب جامعه از درس‌های حجت‌الاسلام قرائتی در برنامه درس‌هایی از قرآن است، بی‌شک یکی از علل استقبال از درس‌های ایشان در سیمای جمهوری اسلامی ایران تأثیرگذاری بر مخاطبان است که منهای تبحر، ورزیدگی و خلوص ایشان روش استاد قرائتی در استفاده از مثل‌های بجا در مباحث است که بینندگان و شنوندگان را مجدوب می‌سازد. تعبیر علمی مطلب را استاد حائری شیرازی در مقدمه‌ای بر علوم انسانی اسلامی چنین بیان می‌دارند:

«زبان تمثیل، زبانی است گویا، شیوا و رسا. مثال، اگر مناسب باشد و بادقت و هوشیاری به کار گرفته شود، عمق مطلب را مجسم می‌کند، تاریکیهای آن را می‌زداید، تطبیق می‌دهد و نقاط مبهم و نکات دشوار آن را روشن و آسان می‌سازد و آنگاه، هر کسی نسبت به میزان مطالعات و آگاهی‌هایش و به اندازه نیروی درک و اندیشه‌اش از آن مثال، اطلاعاتی

مثلها و پندها (۱)

به دست می‌آورد و از طریق همین اطلاعات، مطلب اصلی رانیز بهتر درک می‌کند.

منهای همه این استدلالات، قرآن کریم، که کتاب وحی است و دست بشر در ایجاد آن هرگز دخالتی نداشته است، نیز در این مقوله خود شاهدی صادق است و برای بیان حقایق، مثلهای فراوانی را ارائه می‌نماید، که آمدن تعبیر «ضرب الله مثلاً» در قرآن‌گویای این مدعاست.

در متون ادبی فارسی و همچنین در ادبیات سایر ملل نیز به مناسبتهای مختلف، تمثیل و مثل از جایگاهی ویژه برخوردار است، و کتب گوناگونی نیز در این زمینه تألیف و منتشر شده است.

مجموعه حاضر که در دست دارد، نمونه‌های متنوعی از تمثیلات است که استاد بزرگوار در مناسبتهای مختلف، در خلال مباحث بیان داشته‌اند، که بالطفتی خاص و دلنشیں، همچنانکه شوندگان را بهره‌مند ساخته است، بی‌تردید خوانندگان محترم نیز از طریق این تمثیلات به پندها و حکمت‌های ناب دست خواهند یافت، تمثیلات در چهار محور کلی اخلاقی - تربیتی، معنوی و عرفانی، و اجتماعی تنظیم و تدوین شده است، امید است این اثر راهگشای تذهیب اخلاقی خوانندگان محترم قرار گیرد.

انتشارات پیام‌آزادی ضمن تشکر از استاد بزرگوار که این مجموعه را جهت چاپ در اختیار این مؤسسه قرار داده‌اند، از همه عزیزانی که در آماده شدن این اثر، زحماتی را متحمل شده‌اند تشکر و قدردانی می‌نماید!

۱- لازم به بادآوری است مجلدات اول و دوم این اثر، قبل از توزیع انتشارات شفق قم به چاپ رسیده بود.

بخش اول:

مثلها و پندهای اخلاقی

آثار گناه

سیر خورده و بوی سیر:

آنکس که خود سیر خورده است، دیگر بوی سیر را، نه از خود و نه از دیگران، احساس نمی‌کند. کسانی این بوی سیر را احساس خواهند کرد که خود سیر نخورده باشند.

گناه نیز بوی بدی دارد که خود گناهکاران به علت ارتکاب گناه، آن بو را احساس نمی‌کنند؛ اما آنها که مرتکب گناه نمی‌شوند کاملاً بوی نامطبوع آن را استشمام می‌کنند.

قيامت، گوياكننده باطنها

نوار ضبط صوت:

هیچ کس با نگاه یا لمس یک نوار نمی‌تواند درک کند که آن نوار پُر است یا خالی، و اگر پُر است چه مطلبی یا مطالبی در آن ضبط شده است؟ ظاهر نوار هیچگونه نشانی از ضبط یا عدم ضبط ندارد؛ مگر اینکه در

دستگاه قرار داده شود.

نطق اعضا و جوارح نیز در قیامت مانند نوار ضبط صوت است که در آن دستگاه آنچه دارند آشکار خواهند نمود. و همچنین ظاهر انسانها، همانند نوارها مشابه یکدیگر است و یک دستگاه خدایی می‌خواهد که انسان با داشتن آن بتواند از درون و حقیقت انسانها مطلع شود.

عجب، عامل رکود

چاقی و رژیم غذایی:

کسی را که غذا چابکتر و قوی تر کند از خوردن غذا منع نمی‌کنند؛ حتی بیشتر هم می‌دهند. اما کسی را که با خوردن، گوشت زیاد می‌کند، از خوردن منع می‌کنند و ناچار است غذایی بخورد تا از حرکت بازنماند. حالات معنوی برای عده‌ای سرعت در سیر و چابکی به بار می‌آورد، از این رو بیشتر به او می‌دهند. ولی اگر کسی را مغدور و محجوب کرد، خداوند از روی لطف و رحمتی که به او دارد قطع می‌کند تا چابک شود و از حرکت بازنماند.

دنيا، دام شيطان

قلاب ماهیگیری و گوشت سر آن:

ماهی به طمع گوشت قلاب می‌آید و در دام می‌افتد و صید می‌شود. شیطان قلاب است و دنیا گوشت قلاب. در دنیا به هر چیزی که علاقه‌مند شوید در قلاب شیطان افتاده‌اید و با علاقه به هر یک از مظاهر دنیا، شیطان بر شما سلطه پیدا می‌کند.

عمل، پشتوانه استجابت دعا

چک:

دعا همانند این است که شما می‌خواهید چکی را بکشید و حواله‌ای را بگیرید. پس می‌بایست پولی در حساب داشته باشد. کارهایی که در طول هفته انجام می‌دهید، همانند پولی است که به حساباتان واریز می‌کنید. اگر در طول هفته خدماتی انجام نداده باشد چطور می‌خواهید چکی بکشید؟! اعتبار چک شما به میزان موجودی شماست. نه به میزان رقمی که روی چک می‌نویسد. مثلاً اینکه می‌گویید: «خدایا! پرچم اسلام را سربلند نگهدار» این خود همانند یک چک است، پس باید عملی در حساباتان باشد تا این چکی را که کشیده‌اید، برگشت نخورد. اگر در حساباتان چیزی نباشد و چکی را بکشید دستگیرتان می‌کنند؛ چون چک بی محل کشیده‌اید. باید محلی برای این چکها، که همانا اعمال ما می‌باشند، گذاشت.

سپاس نعمتها

پُستچی و نامه:

وقتی پُستچی نامه‌ای را به شما می‌دهد با پُستچی که سابقه دوستی ندارید، نامه دوست یا پدر یا مادر شماست که پُستچی به شما می‌دهد. پدر یا مادر و یادوستان و نزدیکان هر کدام یک پُستچی هستند و آنچه که به ما می‌دهند، نامه و هدیه‌الهی است. این صحیح نیست که انسان نامه را

انسان باید موضع خود را تغییر دهد، نه خدا. وقتی انسان موضع خود را تغییر داد، از رحمتهای تازه الهی بهره مند می‌شود. اصولاً معقول نیست که گفته شود خدا وضعیت خود را نسبت به ما تغییر دهد، بلکه ما باید وضعیت خود را نسبت به خدا تغییر دهیم.

آینه نفس و عقل

أنواع آينه‌ها:

آینه‌ها سه نوع هستند: آینه ساده که هر چیزی را همانگونه که هست نشان می‌دهد. آینه محذب که بعضی قسمتها را کوچک نشان می‌دهد و آینه مقعر، که بعضی از قسمتها را بزرگ جلوه می‌دهد.

عقل آینه ساده‌ایست که سعی می‌کند همه چیز را همانگونه که هست نشان دهد، ولی نفس، آینه مقعر و محذب است که سعی دارد آنچه را که خود دوست دارد بزرگ جلوه دهد و آنچه را نمی‌پسندد کوچک نمایش دهد.

عامل قساوت قلب

قطب شمال و قطب جنوب:

خورشید همیشه نورافشانی می‌کند و هیچگونه تبعیضی در بذل اشّه ندارد، ولی قسمتها بی از زمین مانند قطب شمال و جنوب به خاطر اینکه نمی‌توانند خود را در معرض نور خورشید قرار دهند، همیشه بی خزده و منجمد هستند و با اینکه خاک و آب قطبین مانند زمینهای دیگر مُستعد رشد هستند، همیشه در یخبندان به سر می‌برند.

بگیرد و فقط از پستچی تشکر کند و این نامه را در جیب خود بگذارد. نامه را به شما می‌دهند تا بخوانید و پاسخ را به نامه‌نگار بدهید.

غلبه بر نفس

وزنه بردار و قالی زیر پای او:

وزنه بردار هر چقدر هم که قوی باشد و حتی بتواند صدھا قالی را بلند کند، به هیچ وجه نمی‌تواند قالی زیر پای خود را که روی آن نشسته است، بلند کند. انسانی که می‌تواند همه را قانع کند ولی خود را نمی‌تواند قانع بسازد، بدین جهت است که این «خود» همزاد انسان است، همکلاس و همرتبه اوست، و انسان هرچه را که آموخته «خود» او هم یاد گرفته است. نفس انسان همانند قالی است که زیر پای انسان می‌باشد.

توبه، تغییر وضعیت نسبت به خدا

تغییر وضعیت زمین نسبت به خورشید:

خورشید همیشه نورافشانی می‌کند و زمین یکی از میلیونها نقطه است که می‌تواند از نور خورشید استفاده کند. برای اینکه زمین بتواند از نور خورشید بهره‌برداری کند باید وضعیت خود را در مقابل خورشید تغییر دهد و در مقابل آن قرار بگیرد.

اینکه در شب، قسمتی از زمین از نور خورشید بی‌بهره است، نه برای این است که خورشید به طرف زمین نمی‌چرخد و خود را تطبیق نمی‌کند، بلکه زمین باید موضع خود را تغییر دهد. «توبه» تغییر وضعیت انسان است نسبت به خدا، نه تغییر وضعیت خدا نسبت به انسان.

رحمت الهی دائمی است؛ **یا دائمَ الْفَضْلِ عَلَى الْبَرِّیَّةِ**. اگر انسان موانع را بطرف کنده، می‌تواند از آن رحمتهای واسعه، بهره‌کامل را ببرد و به هر مقدار که در مقابل این تابش موانعی باشد، دل انسان منجمدتر می‌شود و این همان قساوت قلب است. وقتی دنیا مانع تابش نور الهی و رحمتهای واسعه روبی گردد، دل انسان بخ می‌بنده و برای ذوب این انجمادها باید ابتدا موانع را بطرف کرد.

قیامت و بروز آثار گناه

طفل در رحم:

بسیاری از امراض، ممکن است در رحم به انسان وارد شود، ولی در آنجا درد و عذابی برای او ندارد، بلکه پس از تولد است که رنج و عذاب آن مرض به سراغ انسان می‌آید و باعث درد و اندوه می‌شود. چرا؟ چون مثلاً پای این جنین نقص و عیوبی دارد، یا دستگاه گوارش او ناقص و معیوب است. اما از آن روی که در رحم به آنها احتیاجی ندارد و نمی‌خواهد مورد استفاده قرار دهد، متوجه مرض و نقص و عذابشان نمی‌شود. ولی وقتی متولد می‌شود و می‌خواهد در این دنیا با پای خود راه ببرود و با جهازهای خود، عمل گوارش غذا را انجام دهد، تازه با رنج نقص خود آشنا می‌شود و عذاب آن نقص و مرض را احساس می‌کند. به عبارت دیگر، وقوع بیماری در یک زمان و بروز درد و رنج آن، در زمانی دیگر رخ می‌دهد؛ یا بهتر است بگوییم در این مورد، ریشه بیماری، درد ندارد، اما آثارش درد دارد.

در مورد تشابه این وضع با مسئله معاد هم باید گفت آنچه از نقص و ضعف و کمبود یعنی گناه، فتنه، فساد، ظلم و جور نسبت به دیگران در

این دنیا از انسان سر می‌زند، مشابه همان امراضی است که در رحم به سراغ انسان می‌آید، اما حاصل و آثارش در آن دنیا در مرحله معاد است که احساس می‌شود و انسان را عذاب می‌دهد.^۱

دشمن درونی

اسرائیل:

هر کس در درون خود اسرائیل دارد. اسرائیل درون هر کس متعلق به دنیای اوست. این اسرائیل بود که آن اسرائیل را به وجود آورد.

غرور و عجب

مقصد:

آن کس که مقصدی در پیش دارد؛ تا آنگاه که در حال سیر به سوی مقصد است، قسمتهای طی نشده را می‌بیند. اما آنگاه که پشت به مقصد نمود، قسمتهای طی شده را خواهد دید. مقصدی که شما نمی‌از آن را پشت سر گذارده‌اید و نیمی از آن را در پیش رو دارید، طبیعتاً تا در حال سیر هستید نیمه سیر نشده را می‌بینید، اما همین که پشت به مقصد نمودید نیمه سیر شده را خواهید دید. همچنین است حال و هوای آن کس که رفته‌ها و نرفته‌ها و کرده‌ها و نکرده‌های خویش را می‌بیند. آن کس که رفته‌ها و کرده‌های خود را می‌بیند باور کند که پشت به مقصد دارد و آن کس که نرفته‌ها و نکرده‌های را می‌نگرد تردیدی نداشته باشد که

^۱- گویا حضرت استاد در یکی از صحبتی‌های خود، تمثیلی با همین مضمون را به آیة‌الله خر علی نسبت می‌دادند.

رو به مقصد دارد.

آبیاری عمل با نیت

آب شیرین و آب شور:

با آب شیرین می‌شود کشت کرد، اما با آب شور نمی‌شود.

آب شور، بعضی درختها را می‌خشکاند. کارهایی که انسان انجام می‌دهد، همچون درختی است که می‌کارد و بانیاش آن را آب می‌دهد. تانیات خالص است این درختها خرم و باشکوهاند، اما وقتی که نیات دیگری پادرمیان می‌نهند مثل این است که آب شوری با آب شیرین مخلوط شده باشد. طبیعتاً در چنین صورتی پژمردگی و خشکی درخت غیر قابل اجتناب است.

توبه و گناه

آب و کشتی:

شما دیده‌اید هنگامی که کشتی روی آب حرکت می‌کند، ممکن است آب موج داشته باشد و این آب در کشتی بریزد. بر اثر آن کشتی سنگین‌تر می‌شود و یک مقدار بیشتری در آب فرو می‌رود، آنگاه، موج که پیش می‌آید آب بیشتری در کشتی می‌ریزد و باز دوباره پایین‌تر می‌رود و در مرتبه دیگر بر اثر موج، آب بیشتری در کشتی می‌ریزد. مثلاً اگر بدنه کشتی چهار متر از سطح دریا بالاتر باشد، تا این موجها چهار یا پنج متری بالا نیایند، آب در کشتی نمی‌ریزد. اما اگر چند موج پنج متری بزند، آب در کشتی می‌ریزد و بر اثر آن مثلاً کشتی یک متر پایین‌تر می‌رود؛ یعنی

سه متر ارتفاع پیدا می‌کند. در قبل، اگر موج چهار متری می‌آمد آب در کشتی نمی‌ریخت، اما حال با موج چهار متری هم آب در کشتی می‌ریزد و همینطور این سیر به هم مربوط می‌شود که هرچه در کشتی بیشتر آب بریزد، کشتی هم بیشتر در آب فرو می‌رود و هرچه کشتی بیشتر در آب برود مسلمًا آب بیشتری در کشتی می‌ریزد.

مسائل، اینگونه به هم مربوط می‌شوند و این از انسان است که علقه روی علقه و تعلق روی تعلق می‌آید. دلبستگی روی دلبستگی و تاریکی روی تاریکی می‌آید و اگر بتوان این آبهایی را که در کشتی ریخته، خالی کرد، سطح کشتی از آب بالاتر می‌آید.

این انسان هم که در این عالم مادی قرار گرفته، مثل کشتی روی آب است و هرچه آب کمتر در کشتی باشد، این کشتی بر آب مسلط تر است و خطر غرق شدنش هم کمتر است و سبکبال تر و سریعتر حرکت می‌کند. اما هرچه آب همراه خودش بیشتر بردارد، سنگین‌تر می‌شود و بیشتر فرو می‌رود و دیگر دریاها مسلط و مسخرش نیستند؛ بلکه دریاها بر او مسخر و مسلط هستند. یعنی این کشتی اگر از آب دریا خالی شد، دریا مسخرش می‌شود و به راحتی روی آب حرکت می‌کند، در مقابل هر اندازه از آب دریا در آن ریخته شده باشد، به همان نسبت دریا بر او مسلط و خطر نزدیکتر می‌شود.

انسان هم هرچه که محبت دنیا کمتر پیدا بکند، بر دنیا مسلط است و سالم‌تر می‌تواند از دنیا عبور کند و هرچه محبت دنیا آمد سنگین‌تر می‌شود، دنیا بر او مسلط می‌شود و ممکن است غرق شود. این دعاها یی که انسان می‌خواند، مثل دعای ابو حمزه، زیارت عاشورا، دعای ندب، این پمپاژ کردن و آب را از کشتی بیرون ریختن است؛ تا این کشتی سبک بشود و بهتر بتواند حرکت کند و به سر منزل مقصود برسد. اینکه هر شب

مثلاً دستور است انسان هفتاد مرتبه استغفار کند، مثل این است که بگویند بر اثر موج مقداری آب در کشتی شماریخته شده است و شما باید هفتاد سطل آب بکشید و آنها را از کشتی بیرون بریزید. بیرون که می‌ریزید، سبک می‌شوید و حرکتش آسانتر می‌گردد.

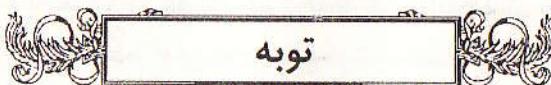
هر کسی که یک «العفو» و «استغفار اللہ» در شب می‌گوید یک مقداری از آب این کشتی را تخلیه می‌کند و کسی هم نباید بگوید که مثلاً در کشتی من آب نیست. گناهی که صورت می‌گیرد، آبی است که در این کشتی ریخته شده است و آن «استغفار اللہ» که از روی صدق می‌گوید، یک مقدار آبی را خارج می‌کند و آزاد می‌شود.

انسان هرچه که غافل از خداوند می‌شود، متکبرتر می‌شود و هرچه متکبرتر می‌شود، غافلتر می‌شود و این دو تابا هم هستند و همین طور هرچه هم که ریا می‌کند، از خدا دورتر می‌شود و هرچه که دورتر از خداوند می‌شود، بیشتر ریا می‌کند.

روحانی و تصفیه باطن

همانطوری که آب را در ظرف پاک و جوی پاک باید ریخت و قبلًا می‌باید جوی را از لجن‌ها پاک و لاپرواپی کرد تا آب زلال جریان پیدا کند، همینطور روحانی هم باید خودش را خودسازی و تصفیه کند و با نفس، مجاهده نماید، تا این آب زلال قرآن، از طریق او همچنان صاف و زلال به دست مردم برسد. این که به ما بگویند مثلاً رأی خودتان را در آیات دخالت ندهید و آیات قرآن را تفسیر به رأی نکنید، برای این است که در آب شیرین حیات‌بخش قرآن، شور آب خودمان را وارد نکنیم، چون آب

شور نه تنها رفع عطش نمی‌کند، بلکه هر کس بیاشامد، تشننه ترو ناراحت‌تر می‌شود. آب شیرین و گوارا عطش را خاموش می‌کند.



توبه

سیگار و سیگاری:

کسی که روزی یک پاکت سیگار می‌کشیده، و می‌خواهد یکدفعه در یک هفته سیگار نکشد، بر این بیشتر سخت می‌گذرد یا بر کسی که سیگاری نیست؟ این که معتاد به سیگار است این یک هفته برایش مجاهده است و آن که عادت به سیگار ندارد، یک هفته عادی است که برایش می‌گذرد.

کسی که بی‌پرواپیها و تقلیبها داشته و حالا می‌خواهد در خط رهبر باشد، این چه زجری باید بکشد تا آن عادات را ترک کند! از این جهت خدا نسبت به این افراد می‌فرماید: «فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ»^۱ خدا بدیهای اینها را تبدیل به حسنات می‌کند. این به دلیل زجرهایی است که می‌کشند. شما فکر می‌کنید «حَرَّ» چقدر زرنگ بود؟ او که تا شب عاشورا از فرماندهان سپاه ابن سعد است، روز عاشورا یکی از شهدای بزرگ تاریخ اسلام می‌شود. آیا شما فکر کردید که حَرَّ این بیست و چهار ساعت را چطور گذراند؟ خودت را به جای او گذاشتی؟ کسی که بین آنها محترم بود، زن و فرزند داشت، همهٔ گوشتیش زیر دندان آنها بود، آیا فکر کردی وقتی حَرَّ در این طرف شهید بشود آنها خانواده او را در آنطرف به آتش می‌کشند که آبروی ما را بردی؟ او قید زن و فرزند و تمام تعلقات را زده است، خانه‌اش را غارت

می‌کنند، همه چیزش را می‌برند. این بیست و چهار ساعت برایش به اندازه چندین سال زجر گذشته تا توانسته است از تمام این دشواریها بگذرد و تصمیم نهایی اش را بگیرد. گفت باید با اینها باشم، برگشت. کار بزرگی کرده. کاری که دیگران در کل چند سال موفق نمی‌شوند، همان زجر را یک روزه کشیده است.

زیان برتری طلبی

موش و تله:

آنهای که به فساد کشیده شدن، جاذبۀ علو آنها را به فساد کشید. موشی که در تله گیر می‌افتد برای آهن که نمی‌رود، برای اینکه فنر روی گردنش بباید که نمی‌رود برای آن گردوبی که خوش بوست و سر تله هست می‌رود. آن گردو هم که او را نمی‌کشد. فلز او را می‌کشد. از این جهت می‌گویی گردو را خورد، ضربه بر او وارد شد. گردو و ضربه پشت سر هم است. قرآن هم همین را می‌گوید: «لَا يَرِيدُونَ عَلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فِسادًا»^۱. فساد و تباہی انسان نتیجه علو و برتری طلبی اوست. هر کسی این دندان طمعش را برای علو کشید، دستش به فساد آلوه نمی‌شود.

راه نجات از عجب

چکش و میخ کفش:

اگر از شما خدمتی صادر شد، خودتان را بدهکار بدانید نه طلبکار.

بگویید که وسیله‌ای از خدا بود و من با وسیله‌ای که مالکش خدا بود، اعمالی برای خودم انجام دادم. مال الاجراه این وسائل را هم من بدهکارم. چون انسان با چشمش که کار می‌کند باید مال الاجاره‌اش را به خدا بدهد، چون مال خودش که نیست، ملک خودش هم که نیست. شما خودتان اگر با وسایل شخصی دیگری کار کردید، خودتان را ضامن نمی‌دانید که حتماً از او حلیت بطلبید؟ گفتی آقا چکشت را بده من دوتا میخ ته کفشم بکوبم. آیا یک منتنی سراو دارید که چکشش را به شما داده؟ شما وقتی که میخ را کوفتی، کفش او که خوب نمی‌شود، کفش خودتان خوب می‌شود. پس شما با آن عمل صالح که انجام می‌دهید خیرش به جیب خودتان می‌رود، نه توی جیب خدا. میخ کفش خودتان را کوپیدید، اما با چکش او این کار را کردید. پس شما وقتی کاری می‌کنید، احساس کنید که به او بدهکار شدید، نه طلبکار. وقتی این جوری برخورد کردید متواضع می‌شوید، دیگر غرور پیدا نمی‌کنید. اگر همه خوبیهای عالم هم از شما سر برزند، عجب پیدا نمی‌کنید. ریشه عجب انسان، خودش را مالک دیدن است؛ «خودمالکی»! شما اگر تمام حسنات اهل عالم هم از دست و زبانتان صادر بشود و خودتان را شناخته باشید، برای شما هیچ لطمه‌ای، عجبی، غروری نمی‌آورد. «حافظ» خوب می‌گوید که: گر موج خیز حادثه سر بر فلک کشد

عارف به آب، تر نکند رخت بخت خویش

يعنى اگر این موج به فلک هم سر بکشد، برای او که می‌فهمد خودش هیچکاره است و هرچه دارد بدهکاری است نه طلب، رخت بختش را به این آب تر نمی‌کند. می‌گوید مال من نیست، مال غیر است.

می‌ریزند، به خود می‌پیچند، دستشان روی دهانشان است، گاهی کسی چندین سال است که مبتلا به دندان درد است، این دندانش را می‌کشد. یکی دیگر شروع می‌کند، گاهی دوا می‌خورد خوب می‌شود، دوباره یک هفته دیگر درد می‌گیرد. آب سرد می‌خورد، درد می‌گیرد و دست می‌گذارد رویش، بستنی می‌خورد، درد می‌گیرد. این دردها را روی هم بستجید؛ چقدر است؟ و آن لذت را هم نگاه کنید؛ چقدر است؟ عذابی که از گناه برای انسان حاصل می‌شود به مراتب خطرناکتر است. لذت گناه یک دقیقه است، دو دقیقه، ده دقیقه یا نیم ساعت است؛ اما درد ناشی از گناه، در قیامت طولانی است. روح، یک مرض و درد مهمی پیدا می‌کند. انبیا آمده‌اند به انسان بهشت روح را بگویند. همانطور که معلم انسان به انسان می‌گوید با دندانتان بادام نشکنید، انبیا به انسان می‌گویند با روحتان دروغ نگویید، روح شکسته و خرد می‌شود، فهم روح گرفته می‌شود، همانطور که دکترها دوست انسانند و به انسان می‌گویند این کار برای انسان ضرر دارد، این دوا برای انسان لازم است و باید مصرف بکند، پیغمبرها هم از طرف خداوند متعال دکتر روح انسانند. خدا که روح انسان را خلق نموده است، به وسیله این انبیا با ما سخن گفته، و گفته است که چه چیزی خوب است و چه چیز بد است. پس این اساس برنامه روح انسان است و انسان باید جوری عمل کند که روح فرزندانش شکسته نشود.

پیامبران و درمان روح

فرزندان:

آدم عليه السلام یا نوح به عزائیل گفته بود، هر وقت سراغ من می‌آیی

حسنات، عامل رشد

شاخه درخت:

آبا شما گاهی دیده‌اید که بچه‌ها یک شاخه درختی را می‌گیرند و به آن آویزان می‌شوند، یا از درخت بالا می‌روند؟ حسنات و سیناث اینطور است. نماز شاخه‌ای است از شاخه‌های طوبی، یعنی وقتی که شما نماز می‌خوانید دستتان را به این شاخه از درخت طوبی گرفته‌اید تا شما را به بهشت ببرد.

روزه، امر به معروف، نهی از منکر، کمک کردن به یتیم و فقیر و کمک و ارشاد کردن ضعیف و از این قبیل کارهای خیر، همگی از شاخه‌های طوبی هستند و انسان را به طرف بهشت می‌برند.

فساد اخلاقی

گرگ:

آنها که دست بچه‌هایشان را می‌گیرند و در جاهای فحشاء و مهمانیهای فاسد می‌برند، یعنی چکار کرده‌اند؟ یعنی اینکه گرگ بسته‌ای را در درون او باز کرده‌اند.

پیامبران، طبیبان روح

دندان و درد آن:

شما آنها را که دندانشان درد می‌گیرد دیده‌اید که شب تا صبح اشک

مثلها و پندها (۱)

از قبل به من خبر بده که کی می خواهی بیایی؟ چون وقت مرگ او فرا رسید، عزرا ایل آمد، نوح یا آدم گفت: مگر بنا نشد از پیش مرا خبر کنی و به من بگویی که کی وقت مرگ است؟ گفت: گفتم. گفت: چطور گفتی؟ گفت: این موی سر تو که سپید شد، من بودم که با تو حرف می زدم. چین و چروک صورت من بودم، اینها خبرهایی بود، ضعف بدن علامت بود. امور همه برای انسان درس است، فرزندان انسان هم برای انسان یک درس است، شما خودتان می بینید وقتی بچه شما یک عمل انجام داد که در شان او نبود، ناراحت می شوید، پس قبول کنید که اگر خود ما هم عملی انجام دهیم که در شان خودمان نباشد، خدا خوشش نمی آید. شما با همه دوستیها یکی که به فرزندتان دارید، او را تنبیه می کنید و اگر از تنبیه نتیجه نگرفتید، از او ناراحت می شوید، رنج می کشید و از او نفرت پیدا می کنید. انسان هم با اینکه مخلوق خداست، اگر آن طور که خدا نمی پسندد باشد، و آنچه را که خدا نمی پسندد، انجام بدهد و ادامه پیدا کند، ممکن است به جایی برسد که انسان پیش خدا منفور بشود و محبوبیتش را از دست بدهد.

از رفتار بچه با خودتان می فهمید که رفتار خدا با خودتان و با خدا چگونه باید باشد. وقتی بچه به شما اعتماد نمی کند شما بدتان می آید، وقتی بچه شما قبول دارد که شما او را دوست دارید، خوشحال می شوید که محبت مرا درک می کند، وقتی بچه فکر کند که شما دشمن اویید، خیلی از او ناراحت می شوید. همینطور است نسبت به خدا، وقتی ما به خدا «حسن ظن» داشته و خوش گمان باشیم، نسبت به وعده های او ایمان داشته باشیم، و به او اعتماد داشته باشیم، اینها مرا به خدا نزدیک می کند. گاهی دارو و دوایی که تلح است به بچه تان می دهید، یا دکتر می خواهد به او آمپول بزند و شما جز دوستی این بچه هیچ غرض دیگری

تمثیلات اخلاقی

ندارید و می دانید که اگر این آمپول تزریق نشود یا آن دوا را فرو نبرد، مرضش شدت پیدا می کند و برایش خطر دارد، واژ یک طرف بچه ناراحت است، از دوا بدش می آید، ولی از طرف دیگر برایش لازم است. خوب، این درسی برای خود ما است.

در رابطه با خدا، مصیبتها دوای انسان است و برای انسان این دواها تلخ است و این برای انسان یک درس است، و باز، به انسان درس می دهد که بچه گاهی آب نبات دوست می دارد، آدامس و شکلات دوست می دارد، چیزهایی که برای او مضر است، زیادش ضرر دارد، او را بیمار می کند، اما مزء آنها خوب است و اینها را از دست بچه می گیرید و بچه می کند، یا بهانه می گیرد و از شما می خواهد و شما به خاطر خود ناراحت می شود، یا بهانه می گیرد و از شما می خواهد و شما به خاطر خود بچه به او نمی دهید. در رابطه با خدا ماهم غیبت می کنیم در حالی که در دهان ما شیرین است؛ ولی برای ما سم است. بچه ممکن است قند و نفتالین یا نقل و نفتالین را با هم اشتباہی بگیرد، چقدر خطرناک است که کنار دست بچه باشد! خوب، بچه می خواهد موسیقی بگیرد و گوش کند، چطور اگر نفتالین را می خواست بخورد، از دست او می گرفتید، اگر نفت را به جای آب می خواست بخورد فوراً از دستش می گرفتید و دور از دست او می گذاشتید، اگر داروی سمی یا چیز دیگری بود، بلا فاصله تا طفل مصرف می کرد، شما می بردید و معده اش را شستشو می دادید تا آثار آن سم از بین برود.

این درسی است برای خود انسان که ای انسان اگر گناه کردی، مثل سم است که خورده ای، باید استغفار کنی، استغفار که می کنید، یا اگر یه و زاری و توبه و آنابهایی که می کنید، اینها برای شستشوی انسان است. همانطوری که اگر بچه چیزی مصرف کرد، او را دکتر می بردید تا ببینید دکتر چکار می کند و می گذارید که دکتر کارش را انجام دهد، بچه هم

مثل‌ها و پندها (۱)

هرچقدر می‌خواهد داد و بیداد کند، محکم دست و پای او را می‌گیرید. خود انسان هم هر چیزی که او می‌دهد، دوا و دارویی است که سازنده و احیاء کننده است، چطور است وقتی که بچهای نفت می‌خورد و بی‌هوش می‌شود، اگر خوابش ببرد خطرناک است، تریاک خورده خوابش ببرد خطرناک است، همینطور هم وقتی انسان گناهی می‌کند، اگر مست شود، غافل شود، و غفلتش ادامه پیدا کند این خطرناک است و هلاک می‌شود. باید او را بیدار نگه دارید، حالا اگر این بچه را به حال خودش بگذارد از بین می‌رود.

انسان را هم بعد از این که گناه کرد و مبتلا به خلاف و معصیت شد، اگر به حال خودش بگذارند هلاک می‌شود، همانطوری که شما برای بچه‌تان دکتر لازم دارید که به دستور او عمل کنید تا معالجه‌اش کنید، خدا هم برای ما انبیا را فرستاده که طبیب ما باشند و به ما بگویند که چه چیزی برای ما حکم نفتالین را دارد و چه چیزی حکم نقل را؟

ما نقل و نفتالین را مانند بچه‌ها تشخیص نمی‌دهیم، همانطوری که غیبت و افtra و خلاف را، از هم تشخیص نمی‌دهیم. انبیا می‌گویند که بدانید اینها برای شما سم است، محبت دنیا، غیبت کردن، مغروز شدن، مسخره کردن اینها همان نفتالین‌هایی است که انسان می‌پندرد نقل است، گاهی سمی شیرین است و وقتی می‌خواهند کسی را مسموم کنند، شیرینی مسموم به او می‌دهند.

تأثیر همنشین

آبله:

اخلاق بد هم مثل میکروب‌های آبله است که مسری می‌باشند. مثلاً

تمثیلات اخلاقی

تکبر خودش یک بیماری مسری است. گاهی انسان با متکبر معاشرت می‌کند، متکبر می‌شود، همانطوری که اگر با شخص آبله‌ای هم غذا شود، آبله می‌گیرد.

با غافل هم که انسان می‌نشیند، غافل می‌شود، با اهل دنیا هم که بنشیند، اهل دنیا می‌شود. وقتی باکسی که همه چیزش برای تجملات و برای به رخ مردم کشیدن، یا امثال اینها کار می‌کند، معاشرت کرد یاد می‌گیرد. بچه هم اگر با اینها معاشرت کرد، یاد می‌گیرد. کسی که غیبت می‌کند، اگر انسان با او معاشرت کرد، اهل غیبت می‌شود.

تأثیر لقمهٔ حلال و حرام

آهن و آهن ربا:

آهن ربا، ذره آهن را هر کجا که باشد، به سمت خود می‌کشد. اگر یک مقدار پنبه را از کنار یک آهن ربا عبور دهید، آهن ربا کششی نسبت به پنبه ندارد، اما اگر مقداری خرده آهن را درون پنبه قرار دهیم، در این حالت پنبه به سمت آهن ربا کشیده شده و جذب آن می‌شود. در این جا خود پنبه جذب نمی‌شود، بلکه براده‌های آهنه که با خود آهن ربا هم جنس هستند، به سمت آن کشیده می‌شوند.

معصیتها مثل آهن ربا و نان حرام مانند ذرات آهن است، وقتی که انسان در وجودش نان حرام نباشد، می‌تواند از کنار معصیتها عبور کند و خود را نگاه دارد. اما وقتی که لقمه حرامی را خورد، از کنار معصیت که می‌گذرد مجدوب آن می‌شود، این خاصیت درونی نان و لقمه حرام است. اما لقمه صدرصد حلال که انسان کار صحیح درستی را انجام داده است و اجرت طیب و صحیح و طاهری را در مقابل آن به انسان داده‌اند- که

معده بود راحت بود، اگر درد کبد به تنها بی بود، راحت بود.
در تربیت هم اگر طفل فقط جنبه شیطانی داشت، انسان از راه ترساندن و تهدید کردن و دستگیری وارد می شد و این را کنترل می کرد.
اگر هم تنها جنبه فرشتگی و ملکی داشت، او را تشویق و ترغیب می کرد و کافی بود. اما مشکل این است که این طفل هم فرشته است، هم شیطان؛ و باید با انسان دو شخصیتی مدارا کرد. اگر انسان توانست شخصیت فرشته‌ای طفل را به دست بگیرد، کارش راحت‌تر می شود، چون در این حالت هرچه آرام آرام پیش می رود، طفل احترام پذیرتر می شود، و تذکر که می خواهید به او بدھید، با اشاره‌های لطیف هم می توانید به او بدھید.
یک برخورد کوچک، یک سرد گرفتن مختصر او را بیدار می کند و برایش کافی است.

انبیاء اینطور تربیت می کنند، فرزند را چنان پاک و بی آلایش و متوجه بار می آورند که حرف اول لازم نیست به دوم برسد. خودش اشاره را هم متوجه می شود. و دل نوعی است که فرزند، خودش را اداره می کند. تربیت شده‌های انبیا به اینجا می رسند که خودشان، خودشان را حساب می کنند «**حاسِبُوا قَبْلَ أَنْ تُحَاسِبُوا**» خودتان را حساب کنید، قبل از اینکه از شما حساب بخواهند. برنامه محاسبه و مراقبه دارند. شاگردان انبیاء شب، قبل از اینکه بخوابند، حساب کار و روزشان را می کنند. آنچه را که خدمتی، توفیقی، عبادتی، بوده از خدا می دانند، و از خدا تشکر می کنند، خدا را بر اینکه موفقشان نموده که صبری، حوصله‌ای، حلمی کرده باشند، نصیحتی، خدمتی، احسانی، صدقه‌ای، دستگیری، یتیم نوازی کرده باشند شکر می کنند و همه آنها را از خدا می شمارند. و از آن طرف اگر خطایی، غفلتی، تعدی و بی اعتنایی و هرگونه تجاوزی به حقوق کوچکتر و یا مساوی و یا بزرگتر از خودشان کرده‌اند، اینها را هم به خاطر

البته این کم پیدا می شود - وقتی که این لقمه را انسان مصرف می کند، از کنار عبادات که می گذرد، عبادات او را جذب می کنند، از کنار امامزاده که می گذرد، به زیارت آن میل و گرایش پیدا می کند. میل و گرایش به مسجد و روضه و تربت شهدا پیدا می کند و این جزء خاصیت و ذات لقمه‌ای است که از همه جهت حلال باشد. هنگامی که انسان آن را مصرف می کند در انسان نوری را ایجاد می کند.

همه طاعات و عبادات، جذابیت و گیرایی دارند ولی همه آنها با لقمه حلال ساخته دارند، نه تنها با لقمه حلال، بلکه با مسکن و لباس حلال و امثال اینها. در محلی که از راه حلال به دست آورده‌اید، موقع نماز که فرا می رسد، نسبت به نماز شوق و رغبت پیدا می کنید، اما اگر از راه حرام به دست بیاید، وقتی که در آن محل غیبت انجام شود، نسبت به غیبت میل پیدا می کنید و قوه جلوگیری کم می شود. حلال و حرام وقتی مخلوط شود، طاعت و معصیت هم با هم مخلوط می شود.

مراقبت و تحول درونی

دخل و خرج:

طفل دو جنبه دارد. انسان باید هر دو جنبه را ملاحظه کند. ممکن است چیزی برای یک جنبه طفل خوب باشد و برای جنبه دیگر طفل خوب نباشد. مثلاً اگر طفلی هم به ناراحتی کبد، هم به ناراحتی معده مبتلا شده باشد، مداوای چنین طفلی مشکل است. طبیب گاهی حیران می شود که چه کار بکند، چون داروهایی که برای کبد خوب است، برای معده بد است، داروهایی که برای معده خوب است، برای کبد بد است. طبیب در اینجا خیلی مشکل می تواند انتخاب بکند، اما اگر فقط درد

fasques حاکم بشود، امامش بر شاهنش غالب شود، این می‌شود انقلابی. بچه‌انقلابی، بچه‌ای است که نور عقل و فهمی که خدا به او داده بر خودخواهی، نفسانیت، غرور و خودپسندی او غالب شود. یاد ریک کلام، امام باطنی او، که نور و عقل او باشد، بر شیطان باطنی و شاه باطنی او که خودخواهی و خودپسندی و نفسانیت اوست، غالب شده باشد. یعنی در درونش بیست و دوم بهمن پیدا شده باشد. پاسبانهای نفس را قلب و عقل تصرف کرده باشند، ارتش و نیروهای مسلح نفس را، عقل تسلیم خودش کرده باشد و اینها اعلام وابستگی به عقل کرده باشند. همانطوری که امام در داخل این کشور موضعه کرد و موضعه کرد و موضعه کرد تا مردم را از خواب بیدار کرد، جوانها و خانواده‌ها را از کارهای نفسانی و خودپسندی نجات داد، تا اینها دست در دست هم دادند، شاه را بیرون کردند و این نیروهای مسلح را تابع خودشان کردند. در وجود انسان هم اگر چنین اتفاقی افتاد، به این می‌گوییم «انقلاب»؛ یعنی زیر و رو شدن، دگرگون شدن، عوض شدن.

انسان دوره‌ای دارد که دوره جاهلیت اوست. دوره دیگری هم دارد که دوره منقلب شدن انسان است. آنوقت که به فکر این است که چه کنم تا پیش مردم احترام بیشتری داشته باشم، مردم فقط برایش مطرح باشد، یا چه کنم تا مردم مرا خوب و پاک و صالح بدانند، این حالت شاهی انسان است. و فکر این است که از همه عزیزتر و محترم‌تر باشد، حتی به فکر این است که کسی بالاتر از آن نباشد. این می‌شود شاهی انسان، یا حالت نفسانیت انسان.

شیطان می‌خواست پیش ملازکه از همه محترم‌تر باشد و خدا هم از همه بیشتر احترام به او بگذارد و به او بگویند عبادت تو از عبادت همه مقبولتر است. اما این برای دنیا بود، برای خدا نبود. شش هزار سال

می‌آورند و از خدا طلب عفو و بخشش می‌کنند و سعی می‌کنند اگر حقوق مردم ضایع شده، همان روز حلال بودی بطلبند و طرف را راضی کنند، نمی‌گذارند گناه یک روز به روز دیگر بکشد. مثل خودشما که مخارج دستان است، سیاهه می‌کنید و آخر شب، دخل و خرجتان را رسیدگی می‌کنید و سعی می‌کنید که دختلتان به خرجتان بخورد. اگر امروز یک مقدار زیادی خرج شده، فردا یک مقدار صرفه‌جویی می‌کنید تا گرفتار قرض نشوید.

عمر انسان و عباداتی که انسان انجام می‌دهد، «دخل» انسان است. غذایی که می‌خورد، از رحمتهای خدا که استفاده می‌کند، وقتی را که به کار می‌برد، «خرج» کرده است. بعد نگاه می‌کند، می‌بیند یک روز خرج کرده، به جای اینکه دخلی داشته باشد، ضرر داشته است. ناراحت می‌شود.

طفل وقتی به اینجا رسید که خودش مراقب خودش باشد و حساب خودش را خودش انجام دهد، خیلی کارهایش آسان می‌شود. طبیعتش و فکرش، برمی‌گردد به اینکه از خودش خارج بشود. حتی راه دیگران را هم می‌خواهد ببندد. این دیگر امر به معروف و نهی از منکر که می‌کند، خدمتی است که می‌خواهد به دیگران بکند. وقتی خود طفل مواظب خودش است و حالت مراقبه پیدا کرده، مادر دیگر خاطرش آسوده می‌شود. پدر می‌گوید من دیگر فکرم از این یکی آسوده است، الحمد لله سرش به کار خودش است و خودش در فکر است که مثلاً اگر خطای هم کرده باید بگوید من اینجا اشتباه کردم، ببخشید. آن وقت مادر و پدر، دور و نزدیک مواطفش هستند که حالا که بارش بسته و دارد به سلامت در راه خدا حرکت می‌کند، یک اتفاق نیفتد. این فردی است که عقلش بر نفسش غالب شده و فهمش رو آمده است. مثل کشوری که مؤمنش بر

عبدات کرده بود، اما برای اینکه او را بگویند از همه عابدتر و از همه بهتر است. عبادت کرده بود برای اینکه او را از همه بهتر بدانند، نه برای اینکه مطیع تراز همه به خداوند باشد. پس او اجری ندارد.

گناه، دام شیطان

قلاب و تور:

صیاد وقتی که می خواهد ماهی بگیرد، اگر بخواهد به طور دسته جمعی ماهی بگیرد، تور به دریا می اندازد و اگر بخواهد یکی یکی ماهی بگیرد، قلاب به کار می برد. همین قلابی که صیاد برای صید ماهی به کار می برد برای انسان عبرتی است، صیاد قلاب را در دریا یا رودخانه می اندازد و بر سر قلاب، گوشت یا کرمی که ماهی بیشتر دوست دارد، قرار می دهد و قلاب را لای آن گوشت پنهان می کند و بعد قلاب را وسط جایی که هستند پرتاپ می کند. وقتی که ماهی می خواهد گوشت را بخورد، قلاب را هم همراه گوشت می بلعد، قلاب که بلعیده شد، صیاد از تکانی که به نخ قلاب وارد می شود، می فهمد که یک ماهی را صید کرده است. اگر ماهی بچه باشد، صیاد با یک ضرب آن را بالا می کشد و اگر ماهی سنگین باشد، صیاد به طور متناوب قلاب را می کشد و رها می کند و با این کار ماهی را خسته و بی جان می کند. وقتی که مطمئن شد که دیگر ماهی توان ندارد، آن وقت آن را از آب بیرون می کشد.

شیطان هم گاهی قلابش به انسانی گیر می کند. قلاب او آزوها، ریاست طلبی، علاقه به فرزند و کلاً علاقه به هر چیزی است که دنیا بای می باشد. ماهی در این دریا می غلتند و تلاش می کند که قلاب را همراه خود ببرد. اگر در زیر آب

انسان چشمانش را باز کند، می بیند که گاهی ماهی خود را یک مرتبه عقب می کشد و گاهی صیاد آن را یک مرتبه جلو می کشد، و بین صیاد و ماهی یک جنگ و کشمکش است. شیطان هم بعد از اینکه انسان را به امور دنیا عاشق و علاقه مند کرد، بعد آن چیز را می کشد، شُل و محکم می کند، یک بار تا حدی که می تواند می کشد، ولی مواطن است که بند قلاب پاره نشود، رها می کند و دوباره می کشد تا آن را بیرون بکشد و به همین صورت شیطان در صدد است که انسان را در دام معصیتها بیاورد. چندین بار او را می آورد و می برد تا اینکه بالآخره او را از «ذکر الله» خارج می کند.

کسانی که شیاطین بر آنها مسلط شده اند، اینها را شیطان از آب گرفته و صید کرده است و قلب آنها مرده است. همچنان که قلب ماهی در آب زنده هست، قلب انسان هم در عشق به خدا زنده است و حیات دارد، همانطوری که اگر ماهی را از آب بیرون بکشند می میرد، قلب انسان را هم اگر از علاقه به یاد خدا بیرون بکشند، می میرد و دیگر آن قلب، قلب نیست. انسان ظاهراً زنده است ولی دل او مرده، یعنی در حقیقت دل، همچون ماهی آب است، ماهی آب محبت خدا، ماهی دریای ذکر خدا است و اگر از دریای ذکر خدا دلی را بیرون بکشند، مانند ماهی از آب بیرون کشیده شده، آن قدر دست و پا می زند تا بمیرد.

دین همان دریاست، که تا انسان در دین است مانند ماهی در دریا است: **«المؤمنُ فِي المسجَدِ كَالسَّمَكِ فِي الْمَاءِ»** مؤمن در مسجد، مثل ماهی در آب است. یعنی قلب مؤمن نسبت به یاد خدا مانند ماهی است نسبت دریا. پس این همه انسانهای مبتلا به فسق و فجور و امثال اینها را شیطان صید کرده و از دریای محبت خدا بیرون کشیده است، اینها از دریا خارج شده اند.

شیطان چگونه به وسیله تور ماهی می‌گیرد؟ در این روش انسانها را چگونه صید می‌کند؟ هنگامی که شیطان می‌خواهد، انسانها را یکی یکی شکار و صید کند، با قلاب تعلقات دنیوی و آرزوها، آنها را صید می‌کند و آنگاه که می‌خواهد انسانها را به طور دسته‌جمعی شکار کند، تور او، یک سلسله شبکه‌هایی است که ماهی به آن می‌تواند وارد شود، ولی نمی‌تواند خارج شود. ماهی‌ها در آن حبس می‌شوند، تور تا وقتی که در حال عادی است سوراخها گشاد است، ولی وقتی که کشیده می‌شود، سوراخها تنگ می‌شود.

فعالیت دسته جمعی شیطان، ایجاد باندها است، یعنی عده‌ای را به یک عمل و یا یک شخصی متعصب کند و با این عمل یک توری درست می‌کند که با آن تور انسانها را شکار و صید می‌نماید. این باندها و دسته‌هایی را که امام می‌گوید: باند بازی نکنید، به خاطر این است که انسان وقتی که باند یا گروهی را تشکیل داد، هدف او حفظ قدرت خودش است و دیگر یاد خدا در کار نیست. تا انسان به یاد خداست مانند ماهی آزاد در آب دریا است، همه جا می‌رود، اما وقتی که به تور افتاد، دیگر نمی‌تواند فرار کند. پس شیطان برای صید دسته جمعی انسانها آنها را گروه گروه می‌کند. باند، وقتی که برای خدا نباشد به صورت یک شبکه شیطانی می‌شود که انسان در آن قرار گرفته است. حال چطور شیطان انسانها را به صورت باند درمی‌آورد؟ شیطان این کار را از طریق خوشبین کردن یک عده و بدین گردان عده دیگر انجام می‌دهد. اینها اگر حتی کار بدی را از دوستانشان ببینند، آن را توجیه می‌کنند و اگر کار خوبی را از دشمنانشان مشاهده کنند، آن را هم نمی‌پذیرند. یعنی وقتی که به صورت باند شدند، خدا مطرح نیست، بلکه خودبینی مطرح است. این باند به وسیله بدینی‌ها به وجود می‌آید. پس این شیطان که انسانها را

یکی یکی صید می‌کند، با بدینی است و به صورت دسته جمعی هم که شکار می‌کند باز به وسیله بدینی است.

ایمان و کفر، عصاره و تفاله هستی

آب میوه گیری:

این عالم، عالمی است که انسانها در آن جدا و از هم دور می‌شوند. همانطور که در دستگاه آب میوه گیری، عصاره و تفاله از هم جدا می‌شوند. عصاره و تفاله به صورت هویج باهم‌اند. هویج را وارد دستگاه می‌کنی، عصاره به اسم «آب هویج» از یک راه می‌آید و تفاله از راه دیگر، در غوره هم عصاره و تفاله باهم جمع‌اند و دستگاه آب غوره گیری، عصاره و تفاله را از هم جدا می‌کند. عصاره از یک طرف می‌رود و تفاله از طرف دیگر.

در این عالم مؤمن و کافر باهم می‌آیند، گاهی در یک خانه و خانواده یک فرزند مؤمن می‌شود و یک فرزند، کافر. آنکه مؤمن است از طریق عصاره‌ها می‌رود و آنکه کافر است از راه تفاله‌ها. عصاره‌ها را در شیشه‌ها به عنوان اشیاء بالارزش در جایی نگهداری می‌کنند، تفاله‌ها را هم در جایی جمع می‌کنند و به خورد حیوانات می‌دهند. همانطور که لازم است رهبری باشد، تا عصاره‌ها را به دور خود جمع و جذب کند، دشمنان هم هادی‌هایی دارند که تفاله‌ها را به دور خود جمع می‌کنند، عالم هم دستگاه عصاره گیری می‌خواهد و هم دستگاه تفاله گیری.

گناه، ظلم به خویشتن

فرزنده:

چند روز قبل یکی از مسؤولین سابق پیش من آمده بود و نسبت به تعبیری که بعضی درباره او کرده بودند رنجیده شده بود، خواستم صحبتی برایش بکنم که تسلیمی باشد. به او گفتم اینها یکی که چنین حرفی به تو زدند، اگر تحقیق کنی و بیندیشی، آنچه دلت از عمل آنها آتش می‌گیرد، برای ظلمی است که به خودت شده، یا بیشتر از آن می‌سوزی که ظلمی به آنها شده، آن هم از طرف خود آنها؟ فرض کن تو در یک بلندی نشسته‌ای و طرف تو می‌خواهد به تو ضربه‌ای بزند، دستش به تو نمی‌رسد. هرچه می‌کند چیزی گیر بیاورد، زیر پا بگذارد تا دستش به تو برسد، چیزی گیر نمی‌آورد. بچه شیرخواره خودش را که در آن نزدیکی است، بر می‌دارد و زیر پا می‌گذارد تا قدش بالا باید و دستش به تو برسد و با مشت به تو صدمه‌ای بزند. خوب، حالا فرض کن او روی بچه خودش ایستاد، به اندازه شست هفتاد کیلو بار روی بچه شش ماهه فشار آورده تا مشت هم به تو زد. بعد که این کار تمام شد، پایین آمده نگاه می‌کند، بچه زیر پاهاش مرده، ولی تو چه شدی؟ یک یا دو تا مشت خورده. تو در آن حالت که بچه او زیر پايش مرده، به فکر این هستی که دستت آزده یا صورت زخمی شد، یا آرنج تو درد گرفت، دلت می‌سوزد از این که بچه او زیر پايش مرد؟

گفت: واقعش بچه او که زیر پايش بمیرد، برای من رنج آورتر است تا دردی که به من وارد کرده است.

بعد از او پرسیدم: بچه انسان پیش انسان عزیزتر است یا ایمان انسان؟

بچه انسان برای انسان قیمتی تر است، یا ارتباط و انس با خدا؟ وقتی انسان نسبت به برادر دینی خودش ظلم و تعدی کرد، لذت مناجات با خدا از دلش گرفته می‌شود و آن از بچه انسان، برای انسان عزیزتر است. برو تحقیق کن بین آن کس که بدی می‌کند، یا نسبتی می‌دهد، آیا در قلب او دیگر لذت مناجات با خدا مانده؟ دیگر از اشک شب چیزی مانده؟ لذت مناجات با خدا که از انسان گرفته بشود، از بچه انسان که زیر دست و پای انسان بمیرد، برای انسان ضررشن بیشتر است. این تقواست. و به او گفتم تو مواظب باش اگر می‌خواهی از خودت دفاع کنی، مبادا پا روی ایمان، تقوا و ارتباط خودت با خدا بگذاری و چیزی به طرفت بگویی که وظیفه شرعی تو نیست.

قرآن به ما می‌فرماید: «وَلَا يَجُرِّ مَنَّكُمْ شَنَائِنَ قَوْمٍ عَلَى الْأَعْدَلِوَا إِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ».^۱

دلتنگی، دلخوری و بعض کسان دیگر شما را برآن ندارد که از عدالت خارج شوید. نه، عدالت را حفظ کنید، برای تقوای شما عدالت بهتر است: «إِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ».

اگر از کسانی دلتنگ و رنجیده‌اید، یا می‌خواهید از برادر دینی خودتان دفاع کنید، درباره آنها چیزی بگویید که یقین داشته باشید. من بارها عرض کردم، اگر از من دفاع می‌کنید نگویید چون نماینده امام است، اگر از او دفاع می‌کنم، کم و زیاد بگویم. اگر با آن کسی که بد است، حرفی بزنم در قیامت از من سؤال خواهد شد. در وقت دفاع چیزی نگویید که به آن یقین ندارید یا مطمئن نیستید؛ والا شیطان کلاه سرتان گذاشته و ایمان شما زیر پارفته و له شده است. انسان وقتی هم می‌خواهد دعوا بکند، باید بچه‌اش را بگذارد یک جای مطمئنی و بعد برود تو سینه

۱- سوره مائدہ، آیه ۸.

هم حرکت می‌کنند، تا اول رودخانه هم سالم جلو می‌آیند، انسانها هم از روی این جاده دست راستی به دست چپی یا از دست چپی به دست راستی حرکت می‌کنند مستقیم به پل می‌رسند و از پل به سلامت عبور می‌کنند و به مقصد و آبادی، به هر جایی که هست می‌رسند. این که در کنارش می‌آید پل ندارد به رودخانه نرسیده‌اند، اینها هم راحت‌اند و مشکلی ندارند. مشکل وقتی است که به رودخانه رسیدند؛ آنها سقوط می‌کنند.

حالا یکی یکی این قسمتهای مثال را می‌گوییم که به منزله چیست. جاده که به رودخانه نرسیده، این دنیا است، هم برای کافر هست هم برای مؤمن. همچنین تأمین معیشت، زاد و ولد، خانه، قوت و غذا، شغل، روز و شب را گذراندن، تحصیل کردن، اختراع و اکتشاف کردن، همه اینها، هم برای مؤمن و هم کافر، هر دو هست، تا به لبه رودخانه برسند. مرگ به منزله اول پل است. دین و تقوای این پل است. از وقتی که انسان از دنیا می‌رود، روی مسیر پل دار عبور کرده، از اینجا سالم می‌گذرد. حساب و کتاب و شفاعت، اینها مجموعه این پل را تشکیل می‌دهند. با تقوای از قبل در مسیری که به پل منتهی می‌شود، عبور کرده است. این طرف، پل ندارد. تعبیر قرآن هم عموماً مثالهایی است که این تشبیه را تأیید می‌کند، مثلاً می‌گوید: «وَالْعَاقِبةُ لِلْمُتَّقِينَ».

جاده‌ای که پل نداشته باشد تا به آن طرف وصل شود، عاقبت ندارد، ایترو بی عاقبت است. جاده‌ای که به پل منتهی می‌شود و پل او را به محل امن منتقل می‌کند، این عاقبت و سرانجام دارد. این جاده دست راست است. جاده سمت چپ پل ندارد. در عالم امروز ما چقدر ماشین حرکت می‌کند، چقدر کاروان می‌آید، چه تعداد از آنها سمت چپ می‌روند و در رودخانه سقوط می‌کنند؟ اگر جمعیت عالم را پنج میلیارد فرض کنیم و

دیگری و دعوا کند. با بچه بغل دعوا نکن، بچه له می‌شود، صدمه بیشتر می‌خوری، یعنی ایمانت را توی کار نیاور.

پایان راه تقوا و گناه

پل:

تقوا را می‌شود به پلی بین دنیا و آخرت تشبیه کرد. آخرت را هم می‌توان قسمت اصلی زندگی و سرانجام زندگی دانست. یا به تعبیر قرآن که می‌گوید: «إِنَّ الْاخِرَةَ لِهُمُ الْحَيَاةُ» حیات حقیقی و زندگی واقعی در آخرت است، تقوا یا دین پلی بین زندگی موقت آزمایشی ما و زندگی حقیقی ابدی ماست. شاید بپرسید پل هستند به چه معناست؟ همه در آخرت زندگی دارند. اختصاص به مؤمن و متقی که ندارد، بله کافر هم زندگی دارد، اما زندگی که آرزو می‌کند ای کاش نداشت، حیات دارد، اما حیاتی که التماس می‌کند این حیات را از او بگیرند. انبیاء و تقوا و دین پلی بین امنیت موقت انسان و امنیت همیشگی انسان، بین راحتی موقت انسان و راحتی همیشگی انسان است، بین امکانات موقتی و سرمایه‌ای دنیایی انسان و زندگی حقیقی و امکانات ابدی است.

شما دو جاده وسیع را در نظر بگیرید که به سمت یک مقصد حرکت می‌کند و می‌خواهد از روی رودخانه‌ای عبور کند. حالا جاده را از وسط، یک خطی در آن کشیدند و مجموعه این طرف و آن طرف خط، همه دنیا است، منتها یک طرف به پل منتهی می‌شود و از طریق پل از این طرف رودخانه به آن طرف رودخانه منتقل می‌شود. قسمت دیگر جاده به رودخانه منتهی می‌شود، اما پل بین رودخانه زده نشده. دو ماشین به موازات هم یکی دست راست و یکی دست چپ که روی یک مسیر کنار

اهل تقوای این عالم پنجاه میلیون نفر باشند، پنج میلیارد یک طرف است، پنجاه میلیون هم یک طرف. اگر پنجاه میلیون متقی در عالم داشته باشیم، یعنی یک درصد، و نواد و نه درصد در حال سقوط است. انبیاء و اولیاء آمده بودند تا به کسانی که می خواستند به آن جاده دست چپ بروند، بگویند: اینجا پل فرو ریخته است، یک قدری سرعت را کم کنید، به اطراف نگاه بکنید، بباید در این جاده سمت راست، خوب، اینها را سر بریدند که چرا مانع راه ما می شوید، حسین بن علی علیه السلام را شهید کردند که چرا به مردم توصیه می کند از این راه که پل دارد بروید. یزید این معاویه میلیونها انسان را از آن وقت تا حالا به سمت دست چپ جاده کشیده و هلاک کرده است. زمامداران شیطانی عالم، قافله مردم را در این راه برداشت و سرنگون کردند.

این انقلاب اسلامی در عالم می خواهد مقاومت بکند و به آن سمت چپ نرود. می خواهد از مسیری عبور کند که به پل منتهی می شود و حکومتی تشکیل بدهد تا برای خودش این جاده دست راست را من کند و مزاحمه را دفع نماید و اگر بتواند این حکومت را توسعه بدهد. یعنی عده بیشتری از کسانی را که در جاده دست چپ می روند، به راه امن و دست راست دعوت کند. اگر خرج می کند، جان می دهد، شهید می دهد، همه برای همین است.

راهی که وقتی به رودخانه می رسد پل دارد، راه سلام و سلامتی است، راهی که به رودخانه می رسد هر کسی را در آن باشد به کام رودخانه می اندازد و خفه می کند، نامن است و مردم هلاک می شوند. انبیا آمده بودند که انسانها را به این امیت و «سُبْلُ سلام» ببرند. شیاطین انسان را به آن قسمتی می کشند که دیگر پل ندارد و منتهی به سقوط انسانها می شود. آن وقت انسان می بیند که انبیاء چقدر دلسوز بودند. مثل

حسین بن علی علیه السلام زن و بچه خودش را سر این راه واداشته است که با زبان این اسرا به مردم بگوید: این راه به سقوط منتهی می شود، نروید. آن وقت به اینها سنگ می زند و می گوید شما حرفتان را بزنید اگرچه تکه تکه می کنند، تا اتمام حجت شده باشد.

خوب است دو راه را در نظر گرفتید، حالا ممکن است آن جاده دست چپ را که پل ندارد و آخرش هلاک است، آسفالت درجه یک کنند، قشنگ هم خط کشی و صافش کنند. این جاده دست راستی که آخرش پل دارد، شیطان در آن سنگ بیندازد، تا هر ماشینی که بخواهد بیاید، چپ کند. وسطش را می کند و چاله و حفره در آن ایجاد می کند، خاک در آن می ریزد. کار شیطان تستیح و هموار کردن و رو به راه کردن وسایل تند و سریع السیر در این جاده‌ای است که انسانها را به رودخانه می اندازد، واژ آن طرف سنگ انداختن در این جاده‌ای که آخرش رودخانه دارد. که نان حلالی می خواهی بخوری، شیطان جاده‌اش را سنگ و کلوخ می کند. نان حرام بخواهی بخوری، جاده‌اش را شیطان آسفالتی می کند. اگر انسان یک دروغ بگوید، یا عیب جنسی را به مشتری نگوید و با زبان، حق را ناحق کند، اینها هم‌داش آسفالتی کردن این جاده است. آن طرف بخواهی راست بگویی، درست عمل بکنی باید یک مقدار کسادی را تحمل کنی.

جاده تقوا، آخر دارد، پل دارد، اما معنایش این نیست که آسفالت و نرم است، و وسیله ماشین تندر و است، نه! راهش هم بسیار صعب العبور است و زحمت و پیچ و خم و مشکلات هم دارد. جاده تقوا صبر و استقامت و ایستادگی می خواهد. اما آن جاده اتوبار، آسفالت درجه یک است، با وسایل بسیار مدرن و همه خوبیها را هم دارد، اما وقتی به رودخانه می رسد، آنجا دیگر پل ندارد؛ همین عیب برایش کافی است.

سرنشین آن است، حسنی مبارک هم همینطور، ملک حسن و ملک حسین همه چنین وضعی دارند. امام راهی را که پل دارد انتخاب کرده و آخرت را در نظر گرفته است، این راه دست انداز دارد. دست انداز آن محاصره اقتصادی است. شیطان راه را می بندد، سنج انداخته توی جاده و سط جاده چاله کنده است، می روی دکتر گاهی آن دارویی که می خواهی، نیست، در محاصره است، ارزان نیست.

در عربستان سعودی بگو، هرچه می خواهند نسخه بکنند. اگر یک سفر مکه بروی و وضع بازار و فروشش را ببینی و سوسهات نکند، اینجا ممکن است تجارتی مشکل پیدا کند، اما در کویت، ابوظبی یا بقیه شیخنشیها یا مصر... راننده شان روی آسفالت می برد، همه چیز هم از سیر و پیاز سر سفره شان می گذارد، از هیچ نظر هم نمی گذارد اینها تنگنا داشته باشند، اما اتوبانی است که آخرش پل ندارد، سقوط دارد. امام راهی را انتخاب کرده است که آخرش پل دارد، الان سنجلاخ است. اگر امام فرصت پیدا بکند همین راه را هم آسفالت می کند که حفره ایجاد نکند، مین در آن نکارد، یک مقدار که قدرت تشکیل حکومت پیدا کرد، به همه این آرمانها می رسد. کسی نق نزند که ما گفتیم شاه برود، حالا بایستیم توی صفتان گیرمان بیاید، بایستیم توی صفت برای کوپن و جنس. اگر جنس به اندازه ای باشد که به همه برسد، نیاز ندارد که کوپنی کنند. وقتی می بینند ممکن است یک عده جمع کنند که بعد سه برابر بفروشند، ناچارند سهمیه هر کدام تان را به دست خودتان بدھند و بگویند: این قدر سهم تو می شود، وقتی این کار را می کنند، خوب این راه باریک و پر دست اندازی می شود، صفت طولانی درست می شود، بعد هم آن ضدانقلاب داخل می آید تا شایعه پراکنی کند که گفتید شاه برود، حالا بیکشید. خوب ما می گفتیم مرگ بر شاه که راهش پل ندارد، البته شیطان

وجود دارد و کارشکنی می کند، سنجلاخ ایجاد می کند. ممکن است کسی در اداره‌ای باشد، طرف که ناراحت شد بگوید که خودت گفتی «مرگ بر شاه» بیکش، دیگری حقوق هم می گیرد، بعدش سمپاشی هم می کند. اینها اگر بفهمند و بدانند خوب به حسابش می رسدند. پس راه تقوا راهی است که سرازیر و سربالایی، سنجلاخ و گردن، تنگنا و معبرهای سخت دارد، اما یک خشن دارد، آخرش پل دارد. راه بی تقوا ی دور برمی دارد، در اتوبان ماشینها دور برمی دارند، روی صد و بیست و دویست هم ممکن است بروند، خوب هرچه سریعتر برود زودتر آنجا می افتد. ولی در این راه، گاهی یک عابر، لنگ لنگان می رود، اما او در راه نجات است، پس به نظر حقارت به آن نگاه نکن.

تقوا، راهنمای زندگی

کشتی:

کشتی‌ها که بر روی آب حرکت می کنند، بعد از مسافتی که از خشکی دور شدند، به هر طرف که نگاه می کنند آب است و آبهای هیچ علامتی ندارند، بالای سرشان را هم که نگاه می کنند یا ابر است یا آسمان، همه جا یک جور. در قدیم از ستاره‌ها در آسمان برای شناختن راهها استفاده می کردند، اما شبها که همیشه آسمان صاف نیست تا ستاره‌ها پیدا باشند، و کشتی در حال حرکت به مجرد آنکه هوا ابری شد و کشتی یک چرخ خورد، دیگر نمی داند به کدام سمت دارد می رود، هیچ علامتی ندارد. چینیها عقره مغناطیسی را که امتحان کردند، دیدند به سمت خاصی می ایستد؛ از اینجا قطب‌نما را اختراع کردند. با این قطب‌نما جهت را در کشتیها پیدا می کنند، حالا می خواهد در آسمان ابر باشد، یا آسمان

صاف باشد. اینها با نگاه کردن به آن عقریه می‌دانند که الان به چه جهتی در حال حرکت‌اند و با نگاه به نقشه، حرکت‌شان را به آن مقصد می‌دانند که الان باید به چه وضعی بچرخند و به چه جهتی حرکت کنند. این عقریه مغناطیسی چیز ارزانی است، همین قبله‌نماها، که ارزانترین وسیله است، اگر در کشتی وجود داشته باشد، همین قطب‌نمای اوست. چون یک عقریه مغناطیسی بیشتر نیست، اگر این قطب‌نما خراب شد و یا این قطب‌نما را کسی سرقت کرد، کشتی برای جهت‌یابی خودش متحریر می‌شود، که از کدام سمت برود.

تقوا قطب‌نمای انسان است. انسان باتقوا راه هدایت را پیدا می‌کند. اگر شیطان تقوا را از انسان سرقت کرد، انسان مثل یک کشتی می‌شود که وسط دریا باشد و بالای سرش ابر، زیر پایش هم آب، همه طرف هم یکسان است. هیچ طرفی با طرف دیگر فرق نمی‌کند. اگر به گرانترین چنین کشتی حیران و سرگردانی یک قطب‌نما بدهند، آن را به گرانترین قیمت‌ها می‌خرند و حاضرند نصف قیمت کشتی و مال کشتی را بدهند تا در وسط دریا یک قطب‌نما به آنها بدهند. انسان هم وقتی گرفتار می‌شود، موج ناراحتیها به او روی می‌آورد، در درسراها، اختلافها، سرگردانیها، طلبکارها، غیضها، خشمها، این امواج مثل امواج دریاست که به سمت انسان می‌آید. مهم این است که انسان بداند باید به کدام سمت حرکت کند. تقوا مثل قطب‌نما به انسان می‌گوید راه نجات از چه طریقی است.

این که خطیب جمعه باید به مردم در خطبه‌ها بگوید «**اتقوا الله**» مثل این است که به اهل کشتی می‌گوید قطب‌نمای خودتان را ضایع نکنید، دستش نزنید، خرابش نکنید، مواظب و مراقبش باشید. یا کسانی که می‌خواهند به سمت جهتی حرکت کنند، به آنها می‌گوید آیا قطب‌نمایتان را امتحان کردید، درست کار می‌کند؟ یقین به آن دارید؟

سفرash می‌کند که قطب‌نما همراه‌تان باشد. خدا در وجود انسان عقل را قرار داد. با این تقوای می‌شود عقل را حفظ و نگهداری کرد تا خوب بتوان از آن استفاده کرد. اگر سنگی به قطب‌نما بخورد و قطب‌نما بشکند یا فرسوده بشود، تمام کارها تعطیل می‌شود. شیطان هم وقتی می‌خواهد با انسان مبارزه کند، اگر بخواهد این کشتی را معطل کند، نمی‌آید مال سنگین از او ببرد، تمام هم و غم شیطان این است که قطب‌نمای کشتی را از کار بیندازد. انسان را وسوسه می‌کند تا تقوای انسان را از او بگیرد. اگر این تقوا گرفته شد، دیگر علم، درد انسان را درمان نمی‌کند. مال، دوست، رفیق، آشنا و جمعیت‌ها، انسان را نجات نمی‌دهد. هر کسی را که شیطان توانست جیب‌ش را ببرد و تقوایش را از او بگیرد، مثل آن کشتی است که دشمن قطب‌نمایش را خراب کرده، سیستم رهبری آن را از کار انداخته است. پس انسان باید به تقوایش اهمیت بدهد، یعنی گاهی حرفی می‌زند که یقین به آن ندارد، این خلاف تقوای است. گاهی مطلبی شنیده را بدون دقت بیان می‌کند، اینجا تقوای انسان گرفته می‌شود. شیطان از طریق غیب‌تها، تهمت‌ها و چیزهای نسنجیده انسان را می‌شکند، تقوای انسان را می‌برد. انسان وقتی به زن و بجهه خودش نصیحت می‌کند، به آنها بگوید که اگر از همسایه حرفی نقل می‌کنی، شایعه و چیز غیر مطمئن نقل نکن. صحبت‌ها، مکالمات دوستانه، حرفهایی که دور هم زده می‌شود، شکارگاه شیطان است. شیطان از راه دوستی‌ها و دشمنی‌ها وارد می‌شود تا تقوای انسان را با یک کلمه و چیزی که انسان یقین ندارد، شکار کند.

وقتی که شیطان تقوای را شکار کرد، انسان را به خطا و اشتباهی انداخت، برنامه دومش این است که به او بگوید: اگر تو پذیرفتی که خطا کردی، برای همیشه خرد و کوچک می‌شوی، اگر پذیرفتی که تو یقین نداشته چیزی را گفتی، دیگر ارزش برای کلامت نمی‌ماند. پس بیا و

خطای اول را بپوشان. این خطای دوم انسان خطرناکتر از خطای اول اوست، و شیطان اکثر انسانها را وقتی هلاک می‌کند که می‌خواهد خطای اول خودشان را پنهان کنند. مثلاً فرض کنید کسی به خانه‌ای رفته تا یک النگو یا تلویزیونی سرقت کند، اتفاقاً صاحبخانه او را شناخت. خطای دوم از او سرمی‌زند، می‌گوید برای اینکه اثر جرم من نمایند و علامتی در کار نباشد، باید این فرد را از بین ببرم. برای قتل نیامده بود، اما برای این که آثار جرم خودش را محو کند، شیطان دست او را به قتل هم آلوده می‌کند و یک خطای کوچک را به یک خطای بزرگ تبدیل می‌سازد، حالا این فرد اگر صاحبخانه را نمی‌کشد، به عنوان قاتل اعدام نمی‌شد. اگر چیزی نمی‌برد و همان وقت به صاحبخانه می‌گفت: اشتباہ کردم، تمام می‌شد. و اورا به زندان می‌برند. بیشتر از این که نبود!

اما وقتی انسان بخواهد کسانی را که از جرم او اطلاع دارند از بین ببرد، کار به درازا می‌کشد، مثلاً اگر ده نفر، بیست نفر از جرم او مطلع شدند، می‌خواهد همه را محو و نابود کند، لذا جرم را گسترش می‌دهد. تقوا می‌گوید هر جارسیدی و به هر حدی از خطای که رسیدی همانجا ترمز کن و در همان حد خطای اعلام کن. یک وقت خدمت امام بودیم، امام صحبت می‌فرمود، ایشان گفتند: «من اگر در امری اشتباہ کنم این شهامت را دارم که بگویم اشتباہ کردم». این هنر و عظمت است. پیش نیامده، اما خودش را آماده کرده برای این که اگر در زندگی، موردی پیش آمد غیر از آنچه فکر می‌کرد، بگوید: اشتباہ کردم.

از این جهت در روایات داریم: «شَرُ الذُّنُوبِ مَسْتَحْفَ بِهِ» بدترین گناهان، گناهی است که انسان آن را دست کم بگیرد. یعنی بخواهد توجیهش کند که این خطای نبود. چرا؟ چون تکرار می‌شود. شما بجهه‌های خودتان را امتحان کنید، وقتی ایرادی به آنها می‌گیرید، اگر این ایراد را

توجیه کردند، درستش کردند، آماده باشید که این خطای، در یک زمان نزدیکی دوباره از او تکرار شود. اما اگر توجیهش نکرد و صریح گفت این اشتباہ بود، محکوم کرد، جلوی تکرارش گرفته می‌شود. پس تقوا همان راهنمای و قطب‌نماییست که وقتی همه راهها برای انسان بند آمده، اگر از مسیر تقوا و توصیه‌های تقوا عبور کند، تمام مشکلات دنیوی و اخروی او حل می‌شود. اگر تمام راهها بر روی شخص بسته و تمام مشکلات به او متوجه شده باشد، رشتہ همه چیز از دستش در رفته باشد ولی به تقوا برگردد، تمام سرکلافهای گم شده و رشتہ‌های متفرق شده، یکی یکی به دستش بر می‌گردد.

آمادگی برای سفر آخرت

فرار:

ایه قرآن تعبیری دارد که «فَغَرُوا إِلَى اللَّهِ» بیایید و به سوی خدا فرار کنید. فرار از چه و به سوی چه؟ چرا تعبیر به فرار می‌شود؟ فرار از گناه ریشه گناه هم محبت دنیاست: «حَبَّ الدُّنْيَا وَأَنْ كُلَّ حَطَبِيَّةٍ»، محبت دنیا سر و ریشه همه گناهان است. پس فرار از گناه یعنی فرار از محبت دنیا. چون در این آیه کلمه «فرار» آمده ما هم اگر بخواهیم تقوای حقیقی را پیدا کنیم باید در فراریهای واقعی مطالعه کنیم. آنها که می‌خواهند از مملکت فرار کنند، عمل آنها و خود آنها عبرتی برای همه‌اند. فراری چه کار می‌کند؟ فراری اگر زمینی، خانه‌ای از اشیاء غیر منقول داشته باشد، سعی می‌کند زود اینها را نقد کند، بفروشد، بعد وسائل منقول و سنگین خودش را مثل یخچال، تلویزیون و چیزهای بزرگ را هم نقد می‌کند. بعد نگاه می‌کند ببیند به کجا می‌خواهد برود؟ آن که می‌خواهد

مثلها و پندها (۱)

برود آمریکا، ریالهای خودش را هم به دلار و ارز تبدیل می‌کند، چون می‌خواهد به آنجا فرار کند. شب و روز، وقت و بی وقت همه‌اش می‌خواهد اسبابش را که جمع کرد یک روز هم معطل نشود، می‌گوید یک ساعت هم یک ساعت است. شاید اگر من تأخیر کرم، برونداهای مطرح شد و من دستگیر شدم، لو رفتم. اگر بتواند بليط هواپيما و تاريخ خروج خودش را يك روز جلو بیندازد، مبلغی می‌دهد که جلو بيفتد و يك روز زودتر برود، تا خاطرش آسوده بشود. و سعی می‌کند که هیچ چیزی بعد از خودش نماند.

قرآن وقتی می‌گويد به سوی خدا فرار کنيد، ما باید ببینيم فراری واقعی چگونه است؟ از او ياد بگيريم، او به طور جدی می‌خواهد فرار کند. ما هم اگر شبیه او شدیم، اگر این فراری که می‌خواهیم به سوی خود بکنیم راست می‌گوییم، شکر کنیم. اگر دیدیم این چنین نیستیم، دیگر نماز و عباداتمان موجب غرورمان نشود، سرشکستگی خودمان را از کف ندهیم. مؤمن اگر خواست به خدا فرار کند، باید مثل همان فراری باشد. وقت و مال و هرچه دارد، همه را نقد کند و نقدش را هم تبدیل به ارز کند، يعني ارز دنيا فاني است، ارز آخرت باقی است. از اين فرصتی که دارد به يك بندۀ خدا خدمتی و کمکی بکند. تبدیل ارز کردنش اين است که مسجدی، حسینیه‌ای می‌سازد، يا قسمتی از پول حسینیه و مسجدی را می‌دهد. اين تبدیل ارز است. اين واقعاً می‌خواهد از دنيا فرار کند؛ چون که دارد چيزی به آن طرف پيش خدا می‌فرستد. چون می‌خواهد پيش خدا و به کشور خدا فرار کند. از اين جهت به ارز خدا تبدیلش می‌کند. آنکه می‌خواست به آمریکا برود، اموالش را به دلار تبدیل می‌کرد، چون می‌خواست آمریکا برود. آن هم که می‌خواهد پيش خدا برود، باید به ارز خدا تبدیلش کند؛ يعني به ثواب و احسان.

تمثيلات اخلاقی

يکي رفته بود به بنائي که داشت مسجدی را می‌ساخت، گفت: چقدر درمی‌آيد؟ او هم حدسى زد و گفت بيست و پنج هزار تومان، و بيست و پنج هزار تومان آنوقت هم خيلي بود. او رفت بيست و پنج هزار تومان نقد آورد، گذاشت توی دست اين بنا، و گفت بساز، اين قسمت مسجد را از همین پول خرج کن و بساز بعد رفت به بچه‌هايis گفت که امروز رفتم يك خانه خريدم، هرچه بچه‌ها پرسيدند که اين خانه را نشان ما بده، آدرسش کجاست؟ سندش کو؟ گفت: يك خانه عالي و مجلل، و بسيار باشكوه خريدم به اين قيمت. چند روزی اينها را معطل کرد، بعد آوردهشان و آن شبستان را نشانشان داد، گفت پول دادم و اين را برای آخرتم خريدم.

اینها کسانی اند که واقعاً می‌خواهند به سوی خدا فرار کنند. آن فراری چطور اگر بعد از آن که همه چيز را مرتب کرده بود، اگر يك روز می‌توانست هواپيمايش را جلوتر بیندازد، پول زيادتر می‌داد که يك ساعت، يك روز زودتر پرواز کند، مؤمن هم وقتی کارهايis را برای خدا کرد و تبدیل ارز کرد، حسابهايis را صاف کرد، اگر بگويند به او امروز بيا راحت‌تر است تا بگويند فردا. چرا؟ چون همانطور که فراری می‌گفت، ممکن است توی پروندهام يك چيزی دربيايد، و ممنوع الخروج بشوم، اين مؤمن هم می‌گويد ممکن است من که تا الان نلغزیدم، يك اتفاقی برای من بيفتد و من سقوط کنم، تا پاک هستم، بروم، پس اين که در سوره جمعه می‌گويد، اگر واقعاً شما خدا را دوست می‌داريد و از اولياء الله هستید، اين تعجبی ندارد. برای آدمی که می‌خواهد فرار کند، يك روز بروارش اگر جلوتر بيفتد جزء آرزوهايis است، برای مؤمن هم همینطور. اما چرا ما آرزو نمي‌کنیم، با اينکه معتقد به آخرتیم؟ چون تبدیل ارز نکرده‌ایم، چون کارهايمان روی دستمان مانده، خانه آن طرف را

ناختیم.

این که خطیب در جمودها می‌گوید تقوا را رعایت کنید، یعنی هر که ارزهایش را تبدیل نکرده، زود تبدیل کند، هر که گذرنامه‌اش را نگرفته، زود گذرنامه‌اش را بگیرد، هر که برای فرار به سوی خدا آماده نشده، زودتر خودش را آماده کند، هر که توبه نکرده توبه کند، هر که حلال بودی نطلبیده، حلال بودی بطلبید. چرا؟ چون اجل بی خبر می‌آید. به انسان قول نداده پیری یا جوانی، سالمی یا مریضی، بازنشستی یا سرکاری، داری نامه را می‌نویسی تمام کردی یا تمام نکردی، راه می‌روی به مقصد رسیدی یا نرسیدی، عالم ما به ما مهلت نمی‌دهد، به سلیمان هم مهلت نمی‌دهد. حضرت سلیمان ایستاده بود و به مسجدالاقصی که ساخته می‌شد نظارت می‌کرد، عزرائیل آمد. ایشان به عصایش تکیه داده و ایستاده بود. گفت: فرستی، گفت: نه! گفت: همین؟ گفت! آری! ایستاده قبض روح شد. همینطور ایستاده ماند، تکیه به عصا و تمام خدمه که کار می‌کردن ادامه دادند. مدت‌ها طول کشید و اینها هم فکر می‌کردند از معجزات نبی الله است که به طعام و غذایی نیازی نداشته، این قدر ایستادنش طول کشید که موریانه این عصا را خورد و عصا شکسته شد، خود سلیمان افتاد. قانون خدا چنین است! پس ما وقتی فراریها را دیدیم، عبرت بگیریم، تبدیل ارز کردن آنها را دیدیم عبرت بگیریم، بگوییم اینها فراری واقعی‌اند، ما هنوز فراری واقعی به سوی خدا نشده‌ایم.

مثلها و پندهای تربیتی

بخش دوم:

نقش تربیتی مصیبتها

لجنزار و ماهیهها:

هنگامی که استخراج تبدیل به لجنزار می‌شود، برای حفظ ماهیهها آنها را به وسیله صید از لجنزار به آب زلال منتقل می‌کنند، ولی دیگر کسی به فکر صید و نجات کرمها نیست.
حقیقت دنیا لجن است و انسانها که همان ماهیهها باشند می‌باید از این لجن به آب زلال منتقل شوند، و کرمها باقی بمانند.
مصیبتها، وسیله این انتقال هستند.

آثار صبر بر مشکلات

میخ و چکش:

هنگامی که میخ بر روی پایهای نصب شد، هرچه چکش بر آن ضربه وارد کند، میخ بیشتر در پایه فرو می‌رود و محکم‌تر می‌شود؛ تا جایی که وجودش کاملاً در پایه فانی می‌شود و دیگر ضربات چکش هیچ تأثیری در

پمپ فشاری در بین نباشد، استخراج ممکن نیست.
انسان منبع علم و فهم است، مصیبتها پمپ و فشار تلمبه‌اند، هرچه تلمبه قوی‌تر باشد، مقدار آبی که بالا می‌آید بیشتر است، هرچه مصیبتها بیشتر باشد، میزان خلاّقیتها هم بیشتر خواهد شد.

وابستگی، مانع نجات

چاه و طناب:

قرآن را برای این آورده‌اند که ما را از رأی خود نجات دهد و با متکی شدن به رأی قرآن خود را رها کرده و از زندان رأی خود بیرون بیاییم. مثلاً من توی چاهی هستم و برای اینکه مرا از این چاه بیرون بکشند، باید طنابی بیاورند تا بیرون بیایم. رأی من چاه و قرآن همان طناب است. من اگر بخواهم از این چاه خارج شوم، باید دستم را به این طناب بگیرم تا خود را از چاه آزاد کنم و باید هیچ‌گیری به این چاه نداشته باشم، تا بتوانند مرا بیرون بکشند. ولی اگر به رأی خود وابسته باشم، در چاه رأی و نظریات و افکار و تعصبات قومی و... خود می‌مانم.

عبادت و سازندگی

ماشین:

ماشین اگر موتورش کار کند، چرخهایش هم کار می‌کند. قانوناً باید موتور روشن شود تا چرخها هم کار کنند. البته گاهی هم به عکس می‌شود، یعنی چرخها را به حرکت می‌اندازند تا موتور روشن شود. در زمستان ماشین را آنقدر هُل می‌دهند تا یکدفعه قلبش بزند و شروع به

آن نمی‌کند.

مؤمن همانند میخی است که در پایه حق فرو رفته و باطل به منزله همان چکشی است که پی در پی بر مؤمن فرود می‌آید، و نتیجه آن بیشتر فرو رفتن مؤمن در حق و غرق شدن در حق می‌شود و هرچه ضربه شدیدتر باشد، مؤمن در وضع خود همانند میخ در پایه، محکم‌tro و قرص‌تر می‌شود، تا آنجاکه ضربات دیگر مؤثر نمی‌افتد.

البته گاهی مؤمنین به دلیل ضعفهایی که دارند، مانند بعضی از میخها کج می‌شوند و یا از پایه خارج می‌گردند و یا به همان اندازه که فرو رفته‌اند، باقی می‌مانند و این تقصیر میخ است نه پایه. ضعف اهل حق است، نه حق.

فشارها، عامل رشد

پستان مادر و شیر:

پستان مادر شیر دارد. اما اگر طفل ننوشد شیر از آن تراوش نمی‌کند. مکیدن فشاری است که موجب جریان شیر می‌شود. در انسان، علم، استعداد و خلاّقیت نهفته است، اما باید تحت فشار قرار بگیرد تا این خلاّقیت به جریان بیفتد. فشار، همان مصائب است.

المصیبتها، عامل رشد

تلمبه و آب:

آبها در زیرزمین است. شما برای استخراج آن آبها ابتدا چاهی حفر می‌کنید، بعد تلمبه‌ای می‌زنید و بعد هم لوله‌ای می‌کشید. تا تلمبه‌ای یا

بلا، عامل نجات از سقوط

تصادف با نرده‌های کنار جاده:

راننده‌ای که با نرده‌های کنار جاده تصادف می‌کند، شدیداً از اینکه خسارتی به ماشین او وارد شده، ناراحت می‌شود و نرده‌ها را عامل این خسارت می‌داند، ولی وقتی پایین می‌آید و آن طرف نرده‌ها را که درهای وحشتناک است می‌بیند، بسیار خوشحال می‌شود و نرده‌ها را وسیله نجات خود می‌داند. مصیبتها همان نرده‌های کنار جاده‌اند؛ که در ظاهر خسارتی وارد می‌کنند، ولی مانع پرتاب شدن می‌شوند.

مصطفیتها، عامل توجه به خدا

شخم زدن زمین و بذرپاشی:

برای این که در زمین بذر بپاشند، لازم است قبل از زمین را شخم و شیار بزنند تا آمادگی پذیرش تخم را پیدا کند و بدون این شخم زدن و ایجاد شیار، هرچه در زمین بذر بپاشند، بی فایده است. مصیبتها در زندگی مانند شخم زدن و شیار کردن در زمین است، تا بذر توجه به خدا و تضرع به خدا و التجاء و همچنین تخم معرفت در دل انسان کاشته و بارور شود.

حق گرایی، عامل ثبات انسان

خرمن و جدا کردن کاه از گندم:

کشاورزان بعد از درو، گندمهای را به صورت خرمن جمع کرده و کاملاً

کار کردن کند. اصولاً انسان باید قلبش کار کند تا دستش کار کند. ولی گاهی شما دست کسی را که حالت خفگی پیدا کرده است حرکت می‌دهید تا قلبش راه بیفتند، به ششها تنفس مصنوعی می‌دهید و دستها و سینه‌اش را حرکت می‌دهید، تا قلبش شروع به کار کردن کند. ما در ابتدای امر این حالت را داریم. ظواهرمان ساکت شده مانند کسی که در اثر اغماء یا خفگی قلبش از حرکت ایستاده و سکته کرده باشد، شما در چنین صورتی چه می‌کنید؟ تنفس مصنوعی می‌دهید. حرکتهای فیزیکی برایش فراهم می‌نمایید. تغییرات و تمهداتی ایجاد می‌کنید تا بلکه قلبش به ضربان بیفتند؛ که **البته خیلی‌ها را به همین ترتیب از مرگ نجات می‌دهند**.

بسیاری از همین دعاها و عبادات حکم همان تنفس مصنوعی را دارند. باید آنقدر دعاها مصنوعی بخوانیم، تا بشود یک دعای طبیعی.

دلبستگی به دنیا

بیهوشی در هنگام جراحی:

تحمل جراحی و دردهای آن عادتاً ممکن نیست و برای عموم محال است. از این جهت، باید قبل از جراحی بیمار را بیهوش کنند تا در حالی که توجه او به موضع درد و خود درد منقطع شده است، معالجه گردد. خروج از «خودی» در حقیقت جان کنند است و تحمل این جان کنند بسیار مشکل و یا محال می‌باشد و برای این که انسان بتواند سختی جان کنند را احساس نکند، باید در یک حال بی‌حسی نسبت به دنیا باشد و به عبارت دیگر همان مستی که در عرفان مطرح است برای فرد پیش آید که توجه او نسبت به دنیا منقطع گردد.

مثل‌ها و پندها(۱)

می‌کوبند. بعد از کوبیدن هنوز گندمهای باهم مخلوط‌اند و جدا کردن اینها با دست ناممکن است، لذا منتظر باد می‌شوند تا هنگام وزیدن باد، آنها را بر باد دهند. گندمهای به علت سنگینی سر جای قبلی خود بر می‌گردند و کاههای به علت سبکی نصیب باد می‌شوند. انسانها محصول کشتزار خلقت هستند که در شده‌اند و در خرمن جوامع، جمع آوری گردیده‌اند. پس ابتدا باید کوبیده شوند و این کوبیدن توسط مشکلات و مصائب محقق خواهد شد. و سپس بر باد داده می‌شوند تا سنگین‌ها بمانند و سبک‌های را باد ببرد. سنگینی همان با حق بودن است، اهل حق گرچه کوبیده می‌شوند و در مسیر بادهای شهوت و غضبه‌ها قرار می‌گیرند، ولی چون سنگین هستند در موضع خود باقی می‌مانند. اهل باطل که سبک و پوچ‌اند، باد آنها را می‌برد و آنها در دست باد شیطان و شهوت اسیر می‌گردند.

دُنيا گرايِي، مانع تکامل روح

پا و شاخ گوزن:

گوزن وقتی به پاهای خود می‌نگرد آنها را در نهایت زشتی می‌بیند، ولی به شاخهای خود افتخار می‌کند و آنها را مایه جمال و زیبایی خود می‌داند. اما وقتی سگها به او حمله‌ور می‌شوند، همین پاهای زشت به او کمک می‌کند تا از دست سگها فرار کند. ولی وقتی به جنگل می‌رسد، شاخها مانع حرکت او می‌شود. مصیبت‌ها در ابتدای امر برای انسان زشت جلوه‌گر می‌شوند و اقبال دنیا و لذایذ آن زیبا و پسندیده، اما این مصیبت‌ها پاهای گوزنی هستند که مارا از دست سگ نفسانیت نجات می‌دهد و این اقبال دنیا و لذایذ و تعنیات، شاخ گوزنی هستند که مانع از حرکتها

تمثیلات تربیتی

می‌باشد.

دُنيا طلبی، زمینه سقوط

نرdban:

دُنيا چون نرdbanی است که در زیر پای انسانها قرار گرفته است و انسانها بعضی بر روی پله اول آن قرار دارند و بعضی بر روی پله دوم آن، و بعضی بر روی پله‌های دیگر. آنچه مسلم است این است که «عاقبت زین نرdban افتادن است» و عاقبت مرگ، این نرdban را بی‌خبر و بدون اطلاع قبلی از زیر پای انسان خواهد کشید. طبیعتاً انسانها هر کدام، به تناسب طی کردن و پشت سر نهادن پله‌ها، آسیب خواهند دید. آنکه بر روی پله اول است، یک مقدار آسیب می‌بیند و آنکه بر روی پله دوم، مقدار بیشتری و آنکه...

پس این نکته را باید باور نمود که هر گامی که انسان به سوی دُنيا بر می‌دارد، پله‌ای از پله‌های آن را پشت سر نهاده است.

فطرت، عامل ضد فشار

عقربه مغناطیسی:

انسان در چشم‌انداز اسلام، همچون عقربه مغناطیسی است که اگر رهایش کنند، خودش گمشده خود را خواهد یافت. انسان یک موجود ضد فشار است که هرچه فشار بر او وارد کنند، ضد آن را انتخاب می‌کند.

مصالح، زمینه رشد

پنبه زن:

تربيت، فنون و ريزه کاريهايي دارد. كتك دارد، گرفتن و بستن دارد. بابا، گاهي بچهاش را مى گيرد و چوب و فلك مى کند، به طوری هم مى زند که از پاي او خون مى آيد. برای چه مى زند؟ آيا مى زند که دلش خنك بشود؟ یا نه، مى زند که بدريها را اين بچه بپرون بکند؟

بعضی چيزهاست که وقتی آن را مى زنی پاک می شود. نديديد حلاج پنبه زن پنبه را چه جوري پاک مى کند؟ وقتی مى خواهد مثلاً تخم پنبه را بگيرد، چه کاري انجام مى دهد؟ وقتی مى خواهد آشغال و خاکش را بگيرد، پنbe را کتك مى زند و با آن چوبي که مثل گوشتکوب است، روی پنbe مى زند و پنbeها را ريش ريش مى کند و لذا به او مى گويند «پنbe زن». آيا او دشمن پنbe است که پنbe را مى زند؟ اين پنbe در اول يك چيزی به هم چسبide و خراب شده است که با آن حالت به درد تشک نمي خورد و اگر از آن پنbe زده نشده داخل تشک بکنند مثل آجر، تشک را که زير گمرت مى اندازی اذيت مى کند. اما وقتی که پنbe زن آمد و اين پنbe را زد و بعد آن را داخل تشک کرد، وقتی مى خوابي يك طوری توی آن پنهان مى شود که مشخص نیست.

اين وجود انسان هم سنگلاخ و سختیهايي دارد که باید اين سنگلاخها و سختیها زده و صاف بشوند. همانطور که پنbe زن اگر نصفی از پنbe را بزند و نصف دیگر را نزند، مى گويند حلاج خيانت کرده و خوب پنbeها را نزده است. به او مى گويند يك بار دیگر اينها را بزن. وقتی خوب اينها را زد، مى گویی آقادستت درد نکند. امام حسین عليه السلام اوقل اين

پنbe وجود تورا مى خواهد بزنند. تو نباید دردت بگيرد، ريش ريش مى کند؛ تو نباید جيغ بزنی.

يک مثالی دیگر بزنم: شما وقتی مى خواهید در زميني گندمى، دانهای يا چيزی بکاري، چه کار مى کنيد؟ اول سنگلاخهاي زمين را برمى داري، شيارش مى کنيد و آن را مى کوبيد و نرم مى کنيد و بعد در آن گندم مى کاري. وجود ما هم يك وجود سنگي شده، زمينه دل ما سنگلاخ شده و امام حسین عليه السلام اوقل مى خواهد دل ما را شيار بزنند و نرم بكند، باید خوب آن را بکوبد. و شيار عميق بزنند تا بتواند در آن تخم محبت بكارد.

آثار تربيري رنجها و مصيبيتها

حنظل:

ناکاميها، شکستها، مصيبيها، صبر و ناامنى و ضربه، همه اينها حنظلهايي است که برای جنبه نفساني انسان دارو و مداواست. هم برای فرد حنظل لازم است و هم برای جامعه. جنگ حنظل است. اما حنظل لازمست. شکست حنظل است. اما شکست لازم است. ضربه خوردن يك جامعه و آسيب ديدنش لازم است. اين حنظلی است که مداوا مى کند. جامعه اي را که به غرور افتاده ضربه جنگ او را از غرور خارج مى کند. جامعه اي که به غفلت افتاده ضربه جنگ بيدارش مى کند. جامعه اي که گرفتار تفرقه شده، ضربه جنگ او را متعدد و متشكل مى کند. چرا؟ چون تفرقه نتیجه خفتگي و نتیجه توجه به مسائل جزئي است، نتیجه درگيری در مسائلی است که زياد جاي توجه نويست. اينها همه ايش نتیجه مدهوش بودن، خواب رفتن و از هوش رفتن است. وقتی که مى خواهی

مثالها و پندها(۱)

کسی را که از هوش رفته، بچهات را که از هوش رفته بیدار کنی، او را می‌بوسی یا نیشگون می‌گیری؟ آتش سیگار بر پشت لبش می‌گذاری، یا او را نوازش می‌کنی؟

زلزله حنظل است. اما وقتی شما می‌خواهی کسی را بیدار کنی با او چه می‌کنی؟ زلزله به جانش می‌اندازی، متزلزلش می‌کنی. و اگر نکنی به هوش نمی‌آید. خدا وقتی می‌خواهد مرا که در نعمت امنیت از هوش رفتهام، به هوش بیاورد، چه می‌کند؟ اگر تو به جای او بودی، چه می‌کردی؟ جامعه از هوش رفته را با چه چیزی می‌توان به هوش آورد؟ شما چرا برای زلزله نماز آیات می‌خوانید؟ این معنايش این است که این آیه‌ایست که از حکیمی صادر شده برای بیداری من و توجه من، برای التفات من، برای این است که بگویی آنجاکه زلزله آمد، نشان می‌داد این زمینی که اینقدر رام و آرام است، در حرکت سریعی است که یک ضربه او، می‌تواند تمام ویرانی‌ها را به بار بیاورد. یعنی این زمین که تا این حد آرامش دارد، اگر یک لحظه این آرامش را از او بگیرند، چنین ویرانی به بار می‌آورد. پس این نعمت و این سکون را فراموش نکن! لحظاتی را که در اضطراب نیستی، در غفلت مباش. این برای این است که بیدار باشی، این حنظل است. اما این حنظل کاری می‌کند که صد کوزه نبات نمی‌کند.

زلزله گاهی به انسان درسی می‌دهد که رشد اقتصادی نمی‌دهد. اگر جایی بارانش خوب بارید و از نظر رشد اقتصادی کاملاً تأمین شد اینها همه‌اش شکر و کوزه‌های نبات است. اما آیا این کوزه‌های نبات می‌تواند یک غافلی را بیدار کند؟ و یا مدهوشی را به هوش بیاورد؟

ولی می‌بینیم ضربات یک سیلی زلزله که بر جامعه انسانها می‌نوازد، جامعه را به هوش می‌آورد. و اگر آن چنان بنا بود انسان باشیم و همه خودمان را از یک پیکر بدانیم، وقتی سیلی بر جای دیگر می‌خورد ما درد

تمثیلات تربیتی

را حس می‌کردیم.

شما می‌گویید من غفلت می‌کنم، به او سیلی می‌زنند؟ از نظر آن کسی که مربی همه انسانهاست، همه شما از یک پیکرید. بنی آدم را اعضاء یک پیکر می‌داند. از این جهت به یک جا می‌زند تا جای دیگر درد بگیرد. شما وقتی بچهات را تنبیه می‌کنی، به همان دستی می‌زنی که با آن خطا کرده یا هرجا را که رسید می‌زنی؟ یا اینکه با دستش خطا کرده به کف پایش می‌زنی. با زبانش بد گفته، اما پشت دستش می‌زنی. چون متعدد است و یکی است. فرقی نمی‌کند. درد را همگان احساس می‌کنند.

ما توجه نداریم که یک پیکر باشیم که وقتی به او سیلی می‌زند، من درد را احساس کنم و بفهمم به من هم دارد می‌زنند و فقط به او نیست. پس صدماتی که در عالم بر انسان وارد می‌شود، همان حنظل است که این حنظل برای نفسانیت انسان مدواست، داروی شفابخش است. من اگر غرقه نفسانیت باشم، زلزله می‌تواند مرا بیدار کند. ضربه و جنگ و آتشفسان و مصیبت می‌تواند مرا بیدار کند. مرضها و طاعونها می‌توانند مرا بیدار کنند. دوای جنبه نفسانی انسان صدمات، ضررها و رنجهاست. پس این جنبه انسان جنبه‌ای است که رنج، او را بیدار می‌کند و به هوش می‌آورد.

شرط تأثیر موعظه

گندم:

بسیاری از پدران بچه‌ها را بهانه‌ای می‌دانند برای اینکه برایشان بنشینند حرف بزنند و می‌گویند می‌خواهم نصیحت کنم. خوب پدر! این حرفی که می‌زنی دانه است و فکر او زمین است. تو بین در این زمین

چندتا تخم باید کشت؟ اگر تو در یک متر زمین یک کیلو گندم فرو ریختی، هیچ‌کدامش گندم نمی‌کند و سبز نمی‌شود. خیلی همت کنی دو برگه هم می‌کند، اما هم‌دیگر را خفه می‌کنند. موعظه و اندرز زیاد، حرف زیاد در یک فضای کم، هم‌دیگر را می‌پوشانند.

آموزش‌های الهی

کبوتران:

حیوانات بچه‌های خود را وابسته به خود نمی‌کنند. بله، تا وقتی که بچه ضعیف و ناتوان است و بال پرواز ندارد، او را نوازش می‌کنند و مورد محبت قرار می‌دهند؛ اما همین که آهسته آهسته بال و پری درآورده آرام آرام قوه پرواز پیدا کرد، سعی می‌کنند او را از وابستگی خارج کنند. شاید دیده باشید که کبوتر به فرزند خود نوک می‌زند و او را وادار به پرواز می‌کند؛ یا مثلًا جلوی فرزندش حرکت می‌کند و یک مرتبه در یک فاصله دومتری پرواز می‌کند. بعد بچه هم به هوای او می‌پردازد تا به او می‌رسد، دوباره چهارمتر آن طرف تر پرواز می‌کند. اینها راه و رسم زندگی را به فرزندشان اینگونه یاد می‌دهند. پس کبوتر راه و رسم زندگی اش این است که چگونه بپردازد و چگونه دانه پیدا کند و چگونه آشیانه داشته باشد. همه این امور را خدا به حیوانات تعلیم داده است. و چون اینها را خدا به حیوانات تعلیم داده است، پس اینها می‌توانند بزرگترین منبع معلومات برای ما باشند، چون معلمشان خدادست. ما نگوییم از یک کبوتر درس می‌گیریم، نه! ما از خدا درس می‌گیریم، برای خدا داریم کار می‌کنیم و از خدا چیز یاد می‌گیریم.

تربیت اخلاقی

خط:

فرزند پیش پدر و مادر عزیز است. خصوصاً اینکه فرزند، فرزند شهید و یادگار شهید باشد؛ که البته در پیش مادر و بستگان خود بسیار ارزشمند است. اما با همه این حرفها، «اخلاق» از بچه عزیزتر است، اسلام و تقوا از بچه عزیزتر است. مبادا تقوای بچه را فدای خود بچه بکنید. چون اگر چنین شد، مثل بسیاری از بچه‌ها که خراب شدند، این هم خراب خواهد شد. باید از دور و نزدیک مراقب بچه بود و به طوری که بفهمد و نفهمد او را زیر نظر گرفت. در موقع لزوم باید با او صمیمیت و محبت کنید، اما خوب محبت کنید. اگر کسی زیاد چیز بنویسد، خطش خوب نمی‌شود والا باید اکثر دکترها خطشان خیلی خوب باشد؛ پس کم بنویسید، اما خوب بنویسید.

کتابی است به نام «قابوس نامه»، خطی از قابوس مانده که بسیار خط زیبایی است. از قابوس سؤال کردند که خط شما چه طور شد که خوب شد؟ گفت: کم می‌نوشتم، اما خوب می‌نوشتم. هر وقت که حواسم جمع بود می‌نوشتم، هر وقت که هنوز خسته نشده بودم، دست از نوشتمن برمی‌داشتم. شما هم وقتی می‌خواهید نصیحت به فرزندتان بکنید، کم نصیحت کنید، اما خوب نصیحت کنید، در بهترین حالات به او نصیحت کنید، چون انسان در حال عصبانیت بر خود کنترل ندارد، حرفی که می‌خواهد بزندگاهی روی حساب نیست. گاهی کنترل از دست آدم در می‌رود، در حال خشم اگر انسان صحبت کند صحبت‌هایی می‌کند که دلش را خنک کند، نه صحبتی که بچه را اصلاح نماید. پس باید در این حالات

نظم و برنامه‌ریزی

پارچه و قیچی:

گاه می‌شود که بد کار کردن با طفل، طفل را ضایع می‌کند، درست کار کردن و منطقی با طفل برخورد کردن، طفل را زنده و احیاء می‌کند. مثال بزنم از زندگی خود شما. اگر پارچه‌ای را دارید و می‌خواهید با آن لباس بدوزید، قیچی روی لباس نمی‌گذارید. حالا اگر یکی که کم فکر می‌کند، زود قیچی دست می‌گیرد و پارچه را ضایع می‌کند، پارچه کم هم می‌آورد. یک تکه‌های بی‌هدفی را هم زیاد می‌آورد، یعنی هم کم می‌آورد، هم زیاد. کم می‌آورد چیزهایی را که لازم دارد، زیاد می‌آورد چیزهایی که لازم ندارد. اما آن که فکر می‌کند از کجا پارچه من این را کسر کنم که کمتر رفت و ریز بشود، نتیجه‌اش این می‌شود که انسان درست الگو را روی پارچه نصب کند.

درآمد یا شهریه‌ای که دارید، مثل پارچه است. اصل پارچه یک مترو دومتری کنار احتیاجات و مخارجی که دارید، مثل آن مقدار الگوست که روی پارچه است. اگر چنان الگو را بگذارید که نه زیاد بیاورید نه کم، این می‌شود «تقدیر المعيشة». این می‌شود خیاطی که استاد و ماهر است و فکر می‌کند.

در زندگی هم کسی است که مخارج ماهیانه‌اش را طوری تنظیم بکند که کم نیاورد، همین مطلب را در وقت و در فعل آن فکر کنید. کاری که می‌کنیم الگو است، وقتی که داریم پارچه است. کار را چنان در این وقت بگنجانیم که نه وقت زیاد بیاوریم و نه کم بیاوریم. اما کسی که درست مسلط به کارش نیست و منظم نشده است، هم برای کارهای اساسی وقت روانه کند، ظهور بدهد، یک خورده در نگاهش، آثار محبت باشد.

انسان خود را کنترل کند.

میزان محبت

میوه:

محبت خود را ارزان به بچه نفوشید، چون اگر هرچه محبت داشتید به صورت رایگان به بچه دادید، بچه از محبت شما واژده می‌شود. مثل غذا که اگر زیادی در اختیار او گذاشتید، او تف می‌کند؛ هرچند هم که خوشمزه باشد. اگر نان را زیاد به او بدهید، مقداری را می‌خورد و بقیه را می‌اندازد زیر دست و پا. میوه زیادی را اگر به او بدهید، مقداری را گاز می‌زند و باقی را توی دست و پا می‌ریزد. نه! بچه را طوری کنید که وقتی به او غذا می‌دهید آن را خوب بخورد، کم توی ظرفش بریزید که ته ظرفش نماند و اگر خواست دوباره به اندازه‌ای که می‌خواهد برایش بریزید که یک دانه برنج - مثلاً - اضافه نیاید. محبت هم که می‌خواهید به او بکنید یکدفعه توی ظرفش خیلی محبت نریزید که واژده بشود. نصفی از محبت شما را جلب کند، نصف دیگرش را دور بریزد و به شما بی‌اعتنایی کند. نه، اورا همیشه تشنۀ محبت خودتان نگهدارید. اینجور نباشد که مثلاً بچه را شما نوازش کنید و ببوسید و بگذارید توی بغل و او را فشار بدهید. چون انسان یک دفعه می‌خواهد خودش را تسکین بدهد، یک دفعه می‌خواهد بچه را تربیت کند. یک دفعه انسان از بچه خوشش می‌آید، می‌خواهد خودش را آرامش ببخشد. این ساختن بچه نیست، این ویران کردن بچه است. انسان باید محبتش توی مشتش باشد، توی قلبش باشد، وقتی یک کار خوب از بچه دید، یک ذره از این محبت را روانه کند، ظهور بدهد، یک خورده در نگاهش، آثار محبت باشد.

کم می‌آورد و برای کارهای بی‌نتیجه هم وقت‌هایی به دست می‌آورد که نمی‌تواند صرف کاری بکند. نظم یعنی اینکه کار را به دقت اندازه‌گیری کنید.

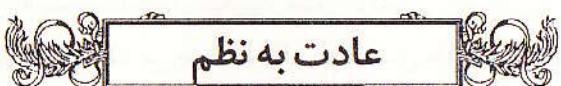
شما در شیر دادن بچه اگر نظم را رعایت نکنید و تاگریه کرد پستان به دهانش بگذارید این نظم ندارد، این بچه با یک دوتامک زدن، یا خوابش می‌برد، یا پستان را رها می‌کند. اما اگر وقتی که گرسنه بود به او شیر دادید و سه ساعت دیگر یکبار، این برای او در این سن یک نظمی می‌شود و هرچه سنسن بالاتر رفت، آن فاصله را بیشتر می‌کنید و روی این برنامه بار می‌آید.

اگر خوراک بچه روی نظم باشد، می‌دانید که میوه را کی به او بدهید، یک بیسکویت را کی به او بدهید، یک چای را کی به او بدهید. وقتی به او می‌دهید که بدنش احتیاج دارد و تنوعی هم هست، خستگی او هم برطرف می‌شود و خودش را برای برنامه جدیدش آماده می‌کند. این نظم است. خودتان هم که یک غذایی را در وقت مناسبش مصرف می‌کنید، جزء بدن می‌شود. رفع خستگی و کسب انرژی و قوت هم هست، لذت حلال هم هست، چون وقتی انسان گرسنه باشد، غذا هم برایش لذیذ می‌شود. وقتی سیر باشد، آن غذا نه تنها لذیذ نیست، خوب هم جذب نمی‌شود؛ حتی ممکن است مسئله هم ایجاد کند.

برای انسان حرف زدن هم همینطور است. وقتی انسان کم گفت، یا مدتی سکوت و مکث داشت، وقتی حرف می‌زند حرفش انرژی و محتوا دارد. شما می‌گویید فلانی کم حرف می‌زند، اما هر وقت حرف می‌زند حرفهایش به موقع و بامعناست. این نظم در سخن است. ول صحبت کردن، ول غذا خوردن، ول رفت و آمد کردن، ول نگاه کردن، معناش این است که چشم و گوش ول شده است، آن وقت مجموعاً می‌گویید بچه ول

شده است، بچه اگر اینطور شد، وقتی و عمرش هرز می‌رود. آب وقتی هرز برود، نه تنها محصول ندارد، بلکه لجن می‌شود. وقتی پای یک گلدان بی موقع آب ریختی، کرم می‌زند و لجن و عفونت می‌کند. پس این نظم، یعنی اینکه بچه عادت کند غذایش سر وقت، حرف زدنش در وقت مناسب، راه رفتنش، خوابیدنش، بازی و تفریح و مطالعه کردنش، تلویزیون نگاه کردنش، رادیو گوش کردنش همه روی برنامه باشد.

حال ممکن است بگویید: من بچه را چه طوری تربیت کنم تا منظم شود و روی برنامه پیش برود؟ شما خودتان را منظم کنید، بچه خودش خودبخود منظم می‌شود. اگر شما جلو بچه بلند شوید و بی موقع بروید بیسکویت بخورید، بچه هم هوس می‌کند. اگر یک روز داشتی و زیادتر خوردی، یک روز نداشتی کمتر خوردی، آن هم یاد می‌گیرد. یک پول توجیبی که به او دادی، یکدفعه خرجش می‌کند. نظم، نظم می‌آورد، بی‌نظمی، بی‌نظمی می‌آورد. انسان می‌باشد مدتی روی خودش کار کند.



لغزندگی:

انسان می‌لغزد به سمت آن چیزی که به آن عادت کرده است. کسی که عادت به خنده کرد، به این سمت می‌لغزد. با زور نمی‌شود این مسئله را اصلاح کرد. چاره باید کرد، آرام آرام باید با این قضیه برخورد کرد تا درست بشود. برای به نظم رسیدن هم چاره همین است که آرام آرام انسان پیش برود. پس کسی نمی‌تواند یک مرتبه تصمیم بگیرد که از فردا سر وقت غذا بخورد، سر وقت بخوابد، سر وقت پیدار بشود، باید یک

قسمت از بی‌نظمی گرفته بشود، بعد یک قسمت دیگر شوهد. همینطور تا همه بی‌نظمی ما مرتفع شود. وقتی می‌خواهید اتفاقی را جاروب کنید، اول جمع آوری می‌کنید، بعد جاروب. اول چیزهایی را که روی زمین است بر می‌دارید و سر جای خودش قرار می‌دهید، بعد آن ذره‌های آشغالش را با جاروب جمع می‌کنید. انسان هم باید آن بی‌نظمی‌های درشت و خیلی خطرناک را زین ببرد تا بی‌نظمی‌های کوچک، خود بخود رها بشود.

شایط تأثیر نصیحت

لحیم و آهن:

نصیحت کردن موقع مخصوص به خود دارد. اگر در موقع خودش انسان نصیحت کرد، این نصیحت اثر دارد و اگر بی‌موقع بود، بر روی بچه اثری ندارد. وقتی بچه به شما عقیده‌مند است او را نصیحت کنید، نه اینکه وقتی که به شما بدین است. چون در این هنگام، بدینی او نمی‌گذارد که نصیحت شما را بپذیرد. مثالی بزنم:

لحیم‌گران وقتی که می‌خواهند یک ظرف مس یا آهنی را لحیم کنند، اول به آنجا که می‌خواهند لحیم کنند، اسید می‌مالند. من یک وقت می‌خواستم چیزی را لحیم کنم، هر کاری که کردم دیدم لحیم کنده می‌شود و نمی‌گیرد، از استاد پرسیدم، گفت اگر اسید نباشد، ذرات چرک و چربی که روی فلز است، مانع از جوش خوردن لحیم با آن چیز می‌شود. ولی اگر در اول با سمباده پاک کنیم و بعد از آن اسید روی آن بزنیم تا پاک شود، آنوقت است که این دو لحیم بهم جوش می‌خورد و دیگر کنده نمی‌شود.

حالا، اگر انسان هم می‌خواهد به فرزند خودش نصیحت بکند، باید

این نصیحت به او جوش بخورد و حرف انسان به فرزندش پیوند بخورد، برای انجام این کار، اول باید اسید باشد تا چرکهایی مثل بدینی، سوءظن، ناراحتی، غیظ، و غضب که مانع از چسبیدن نصیحت می‌شود، با اسید شستشو شود. خوب، آن اسید چیست؟ غروری را که انسان داشته باشد، نمی‌گذارد نصیحتها به انسان جوش بخورد. یا س هم که داشته باشد همینطور. راجع به آخرت صحبت کردن و توجه به قیامت و خوف از آن پیدا کردن، یک اسید است و نفس انسان را شستشو می‌کند. یعنی وقتی که انسان اشکی از ترس خداریخت، آن موقع اگر نصیحتی را به او کردد، نصیحت به او می‌گیرد و می‌چسبد و بر او اثر می‌گذارد. شما می‌بینید این آیات کلی قرآن همگی در مورد خوف و عذاب جهنم است، این آیه‌های عذاب مانند اسید است و این اسیدها برای این است که چیزهایی مثل غرور، خودپسندی، خودخواهی... را از روی فکر انسان بر می‌دارد و وقتی که انسان شسته شد، بعد از آن جا دارد که به او لحیم کنند، یعنی به او نصیحت کنند و به او حرف بزنند، با او صحبت کنند. در این حالت صحبتها به دل می‌نشینند و چون دل پاک شده است، روی آن اثر می‌گذارد.

مثال دیگر اینکه: شما اگر بخواهید روی کاغذی که با مداد روی آن چیزی نوشته باشند، چیزی را بنویسید، اول آن را پاک می‌کنید و بعد کلمات را روی آن می‌نویسید. تا کاغذ پاک نباشد، انسان نمی‌تواند روی کاغذ چیزی بنویسد.

می‌کند. وقتی بچه در منزل جارو می‌کند، گاهی از روی ترس است، گاهی از روی نشاط قلب. باید کاری کرد که بچه در خود احساس نیاز بکند. بعضی از کارهای خانه را خود بچه از روی تشویق و علاقه به عهده بگیرد. انبیاء وقتی می‌خواهند انسان را به کاری دعوت کنند، سعی می‌کنند با دل انسان صحبت بکنند و به دل فرمان دهند. دشمنان انبیاء وقتی می‌خواهند با انسان حرف بزنند، با نفس انسان و با نفسانیت انسان صحبت می‌کنند. چرا؟ چون نفس زبان نفس را می‌فهمد و قلب هم زبان قلب را. نفس انسان یک لهجه و زبانی دارد، قلب انسان هم یک لهجه و یک زبان دیگر. گوش دل، آشنا با زبان دل است. گوش نفس، آشنا با زبان نفس. فرض کنید یک نفر انگلیسی زبان می‌شنود گوشش تیز می‌شود و گوش می‌گیرد ببیند چیست و بعد زبانش هم که صحبت می‌کند، با همان زبان و لغت صحبت می‌کند. دو تا انگلیسی زبان وقتی با هم صحبت می‌کنند، مطالبشان را با آن زبان مبادله می‌کنند و دو تا عرب هم وقتی می‌خواهند صحبت کنند، به وسیله همان زبان مقصودشان را به هم می‌رسانند. همینطور دو نفر که اهل شهوت‌اند وقتی می‌خواهند صحبت کنند، از چه قماش صحبت می‌کنند؟ حتی اگر روزنامه هم بخوانند، نگاه می‌کنند ببینند کدام تصویر شهواني است، کدام قصه و رمان شهواني است، درست سراغ همان قسمت می‌روند. یعنی هر کسی دنبال گمشده‌اش می‌گردد.

فرض کنید که خواننده‌ای و نجاری و نقاشی با هم به با غی برond و بنشینند. نقاش یکدفعه به یادگلها و نقش آنها می‌افتد و خیره به آنها نگاه می‌کند و در آن بخش دقت می‌کند. نجار نگاه به چوب درخت می‌کند که ببیند کدامش رسیده، کدامش هنوز بچه است، کدام به درد نجاری می‌خورد و کدام نمی‌خورد. خواننده فوری اگر پرندگان یا بلبلی صدایی

زبان قلب و تربیت

قلب:

اساس تربیت انسان به زنده شدن قلب او برمی‌گردد. این نماز و عبادت که امر کرده‌اند و گناهانی که نهی کرده‌اند، برای این است که قلب از کار نیفتند. گناهانی موجب مردن قلب انسان می‌شود؛ می‌میراند. کار به منزله غذای قلب است. اگر کار لغو باشد مضر است، مثل غذای فاسد و مسموم، و روی قلب اثر می‌گذارد. اگر کار صحیح و سالمی است مثل غذای مناسب برای قلب اثر تقویت کننده دارد. بیکاری مانند غذا نخوردن است، چطور وقتی انسان غذا نخورد، قلبش ضعیف می‌شود و می‌میرد. بیکاری هم دل انسان را می‌میراند. از این جهت اخلاق بچه‌ها را باید به کار صحیح زنده کرد. بچه باید زندگی اش از کار پر باشد و بزرگ هم همینطور است. شما وقتی که یک، دو یا چند ساعت بی‌کار بنشینید، فکر می‌کنید انرژی از دست نداده‌اید. از این جهت قوای شما از بین نرفته و خسته نشده‌اید. اما بر عکس، دل و روح از بیکاری خسته می‌شود و بیکاری مانند بی‌قویی برای روح انسان است.

روح انسان آفریده نشده که بیکار باشد. این است که گاهی انسان در نتیجه بیکاری دیوانه می‌شود و عقل از بین می‌رود. و حتی اگر به دیوانه‌ای کار مناسب بدھند، بتدریج ممکن است عقلش به او برگردد و احیاء شود. کار خودش غذایی برای روح است و انسان بتدریج با کار رشد می‌کند و جان می‌گیرد و زندگی جدید پیدا می‌کند. پس شما باید برای بچه‌هایتان کار مناسب داشته باشید. بازی یک نوع کار برای بچه است و اسباب بازی و سایل کار است. فرمان که به بچه می‌دهید، به بچه کمک

مثلها و پندها(۱)

بدهد، دقت می‌کند در صدای آنها و هماهنگ بودن و نتهاایی که در صدای آنها هست. حال اگر از آنها که یک ساعت آنجا نشسته‌اند، سؤال کنید شما در این باع چه دیدید، و چه فهمیدید؟ هر کدام در یافته‌های شغل و صنف و حرفه‌ای خود را بیان می‌کنند، و از هر کدام سؤال غیر صنف خودش را بکنید، بی‌اطلاع است.

از نجّار بپرسی در این باع که رفتی درختی که به درد نجّاری بخورد، بود؟ می‌گوید بود یا نبود. اما اگر بگویید که مثلاً ببل یا قناری بود یا نبود؟ می‌گوید، من توجه نداشتم. به نقاش بگویید راجع به چوبها صحبت کن، چیزی ندارد که بگوید. اگر از نجّار راجع به گلهای و نقش آنها سؤال کنی، چیزی قابل توجه ندارد. چون هر کدام در رشته خودشان توجه دارند و نکته‌ای که مربوط به شغل و زندگی خودشان است دستگیرشان می‌شود، از مطلب دیگر چیز دیگری نمی‌فهمند.

شغل نفس انسان، خوردن، شهوترانی، ریاست طلبی، استثمار، فریبکاری، ریاکاری و خودپسندی است. شغل روح انسان، خودسازی، خداشناسی و اصلاح خود است. از این جهت اینها دو تا زبان دارند؛ مناسب با خود. یک آدم نفسانی وقتی که می‌خواهد مطلبی را ادا کند، از راه همان نفسانیتش بیان می‌کند، چون نفس در فکر آقایی کردن خودش است. و اگر فرمانی به یکی بدهد، می‌خواهد به وسیله این فرمان بر او سوار شود، یک جوری مطلب را ادا می‌کند که نفسانیت خود را هم ارضا کند، نفس وقتی می‌خواهد نصیحت هم بکند، با ریاست طلبی نصیحت می‌کند. سعی می‌کند خودش را نشان بدهد و در ضمن نصیحت کردن، آقایی بکند. نفس اگر بخواهد امر به معروف و نهی از منکر بکند، سعی می‌کند ضمن این کار بر دیگران سلطنت و حکمرانی کرده باشد. از این جهت با پرخاش حرف می‌زند. یعنی به وسیله امر به معروف و نهی از

تمثیلات تربیتی

منکر می‌خواهد بر انسان تسلط پیدا کند. اما قلب چون برای سازندگی، احیاء و آزاد کردن خود و انسانها کار می‌کند، یکجوری امر به معروف می‌کند که طرف خود شکسته نشود. حالا گاهی قلب می‌خواهد نفس را بردارد تا بتواند با قلبی که زیر آن نفس است، حرف بزند. از این جهت می‌خواهد نفس را برطرف کند که بتواند با قلب صحبت کند. جنگهایی که پیامبران با کفار می‌کردند، جنگ با نفس کفار می‌کردند تا قلب آنها را آزاد کنند. مثلاً جوانان ما که می‌جنگند، با مردم عراق می‌جنگند یا با رژیم عراق؟ با رژیم عراق! چون مردم عراق قلب عراق و رژیم نفس عراق است. ما می‌خواهیم این نفس را از بین بپریم تا قلب عراق آزاد شود. امام که صحبت می‌کند، مردم عراق حرف امام را می‌فهمند، اما رژیم عراق حرف امام را نمی‌فهمد و امام با قلب صحبت می‌کند. این چند سالی که با این رژیم می‌جنگیدیم، این مجاهده با نفس بود. همانطوری که شاه نفس بود، بنا بود با آن نفس جهاد کنیم، در وجود انسان هم شاه هست. در وجود انسان هم رژیم سلطنتی هست. اینها بی که بی‌ قادر به کوچه می‌آیند، یا خودنمایی می‌کنند، یا اهل معصیت‌اند، یک معصیتی بر آنها غالب است. اینها هر چند در مملکتی زندگی می‌کنند که رژیم، رژیم عقل و نور است، اما در وجودشان هنوز تغییر رژیم حاصل نشده است؛ یعنی انقلاب که در مملکت شده، هنوز رژیم شاهنشاهی در وجودشان است. نفس، به عنوان رژیم شاهنشاهی که بر آنها حاکم است، همینطور که در رژیم شاهنشاهی، «امام» یا زندانی بود یا تبعید یا محدود یا تحت نظر بود. در آنها بی هم که نفسانیت دارند، نفسشان مثل رژیم شاهنشاهی در وجودشان حاکم است، قلب و عقلشان یا در تبعید یا در زندان یا تحت نظر و محدود است، اینها واقعیاتی است. قلب انسان حرف امام را می‌فهمد و نفس انسان حرف شاه را. بنابراین، این دو جریان در

وجودشان است بعضی جریان قلب و عقل، نورشان بر آنها حاکم است، و برخی، جریان نفس و ظلمت و هوی بر آنها غالب است. نفس مانند شاه حرف می‌زند. شاه متکبرانه حرف می‌زد (ما اراده کرده‌ایم) یا وقتی می‌خواست درباره دیگران صحبت کند، حتی درباره علماء، می‌گفت مانند کرمها هستند که در نجاست‌اند و آفتاب به آنها خورده باشد. اصلاً حرفهایش توهین بود. توهین، اهانت یا بازور و تهدید سخن‌گفتن، همان زبان نفس است. افراد را پایمال می‌کند تا بتواند با آنها حرف بزند. اما قلب با قلب حرف می‌زند و به قلب شخصیت می‌دهد، تا بتواند گوشش باز شود و حرف بزند. زبان نور، روشنگری و آگاه کردن و صمیمیت نشان دادن است، وزبان نفس، زور‌گفتن و تحمیل کردن و تهدید کردن، خفت دادن و سبک کردن است. یک آدم نفسانی وقتی می‌خواهد یک نفر را تحت فرمان خود قرار دهد، اول شخصیت او را خرد می‌کند، بعد به او نصیحت می‌کند، یک آدم روحانی وقتی می‌خواهد با قلب به قلب انسان دیگر حرف بزند، اول به او احترام و محبت می‌کند و بعد حرف می‌زند. اگر ما بخواهیم چیزی را شکل دهیم، اول باید گرم و نرم کنیم تا بتوانیم در قالب بگنجانیم و در آن قالب به آن شکل دهیم. همین طور هم وقتی انسان می‌خواهد نصیحت کند، نفس وقتی که می‌خواهد نصیحت کند در کوره تحقیر و اهانت، انسان زیر دست خود را نرم می‌کند، بعد او را در قالب نصیحت می‌ریزد تا او را در آن جا بدهد، اما عقل وقتی می‌خواهد نصیحت کند، در آتش محبت و احترام طرف را نرم می‌کند، بعد به او خط می‌دهد و نصیحت می‌کند.

خط حیا و حریم

کاسه چینی:

سعی کنید بین شما و بچه شما یک رودرواسی وجود داشته باشد و این رودرواسی را سعی کنید حفظ بشود. یک خجالت و شرم حضوری را حتماً در میان داشته باشید و در این صورت اگر یک بدی از او دیدید به او مستقیماً نگویید، چون بچه احساس می‌کند که پرده حیا پاره شده و شما از عیوبش باخبر شده‌اید و او پیش شما شکسته و کوچک شده است و دیگر حرمت و شخصیتی ندارد. وقتی احساس کرد پیش شما شخصیتی ندارد، دیگر برای حفظ کردن شخصیت خود پیش شما ارزشی قائل نخواهد بود. اعتبار او پیش شما شبیه به یک کاسه چینی است؛ که او دوست دارد این کاسه چینی نشکند. حال اگر شما به او نشان دادید که با این ریگی که زدی، این کاسه شکست، دفعه دیگر با بی احتیاطی بیشتری ریگ می‌اندازید، چون دیگر کار را تمام شده می‌بینید. چون می‌خواسته که این کاسه نشکند، این هم شکست.

مثال دیگر: فرض کنید یک ظرف شیر از مغازه گرفته‌اید و دارید به خانه می‌آورید، ظرف هم یک مقداری لبریز و پر است. طبیعی است که شما احتیاط می‌کنید که این تکان نخورد و نریزد. حال اگر یک کسی به شما تنہ زد و نصفی از این کاسه شیر شماریخت و این کاسه پر شده نصف شد، آیا شما وقتی می‌خواهید به خانه بیایید، با آن احتیاط اولی می‌آید؟ نه، چون می‌دانید کاسه الان نصفه است، این را یک دستی می‌گیرید و دیگر ترس اینکه بریزید ندارید، چون دیگر به اندازه کافی از سرش ریخته. پس شما سعی کنید که طفل فکر کند کاسه شخصیتش پیش شما

بگذارید وقتی آرام گرفتید و آسوده شدید، و به حال طبیعی برگشتید، و عقلتان بر نفستان مسلط شد، آن موقع از روی بینایی بنشینید و با او حرف بزنید؛ تا حرفتان هم نتیجه مثبتی به دنبال داشته باشد.

قاطعیّت در اصلاح اخلاق

قطع انگشتان:

جراحی که می‌بیند انگشت کسی سیاه شده و این سیاهی جلو می‌رود، به او می‌گوید که یک بند انگشت شما باید قطع شود، مریض می‌گوید که من با دوبند انگشت، همه‌جا انگشت‌نما می‌شوم؛ این برای من رشت است. چقدر درد می‌کشم؟ چگونه کار کنم؟ کی خوب خواهد شد؟ این فکرها را می‌کند. دکتر می‌گوید فکرهاش را بکن و بعد به من بگو. در آخر که نتوانست تصمیم بگیرد که این انگشت قطع شود، بعد از مدتی می‌بیند که به بندهای دیگر هم سرايت کرد، دوباره به سراغ دکتر می‌رود و می‌گوید که من موافق شدم، پس قطع کن. دکتر معاينه می‌کند و می‌گوید دیگر دیر شده، امروز باید این دوبند انگشت تو را قطع کنم، راضی نمی‌شود و می‌رود، بعد که می‌بیند درد ادامه پیدا کرد، می‌گوید به قطع دوبند انگشت راضی شدم. پژوهشک می‌گوید نه، اصل انگشت را باید قطع کنیم، همانطور او می‌گوید دکتر راضی نمی‌شود. این جریان ادامه پیدا می‌کند تا دست قطع می‌شود. در بعضی اخلاقیات بچه‌ها، گاهی فسادی پیش می‌آید و این پیش می‌رود و مادر باید قاطعیت داشته و جراحی کند، مثلاً می‌بیند فرزندش دیر آمده و در وسائلش عکس و علایمی می‌بیند که یک رفیق جدید به زندگی بچه‌اش وارد شده و به بچه می‌گوید با او معاشرت نکن. بچه گریه می‌کند که این دوست و رفیقم

لبریز و پر است. فکر کند که پیش شما از یک احترام والایی برخوردار است، فکر کند محتوای این کاسه مال اوست. لذا سعی می‌کنید تنه به او نزدید و این رودرواسی را حفظ کنید. پس تذکری که می‌خواهید به طفل بدھید، خیلی باید عاقلانه باشد.

روش نصیحت

رژیم شاهنشاهی:

شما وقتی می‌خواهید به بچه نصیحت کنید، نگاهی به خود بکنید و ببینید الان این حرفی را که می‌خواهید بزنید، از روی نفس است یا از روی عقل، شاه وجودتان دارد حرف می‌زند یا امام وجودتان صحبت می‌کند؟ اگر شاه وجود انسان است، خوب شاه اگر در جایی کشورگشایی کرد، چه رژیمی را در آن کشور به وجود می‌آورد؟ آیا رژیم جمهوری اسلامی به وجود می‌آورد؟ نه! بلکه رژیم شاهنشاهی به وجود می‌آورد. نفس شما اگر بر نفس طفل مسلط شد، یک رژیم نفسانی در طفل به وجود می‌آورد. از این جهت طفل مؤمن زیر بار مادری که نفسانی شده نمی‌رود، زیر بار پدر نفسانی نمی‌رود. و پدر می‌گوید بچه من حرف من را نمی‌شنود، نافرمان است. و او نمی‌داند که این بچه عقل دارد، عقل، زیر بار نفس نمی‌رود. پس وقتی می‌خواهید به بچه نصیحت کنید، اول ببینید که این صحبت کننده کیست؟ نفس است، یا عقل؟ این حرف را از روی خشم و ناراحتی می‌خواهید بزنید، یعنی تاریکی خشم بر شما مسلط شده، یا نور عقل روشن شده و می‌خواهد راه او را روشن بکند؟ اگر از روی غیظ می‌خواهید صحبت بکنید، صبر کنید و در آن حال که ناراحت هستید، حرف نزدید. خودتان را مشغول کنید و هیچ چیز نگویید.

توجه است. بچه‌ای که توی سرش بزند و بی اعتمایی به او بکنند اصلاً حالیش نشود که چه کسی او را مسخره کرد و چه کسی به او احترام کرد و چه کسی دستش انداخت و چه کسی برایش ارزش قائل شد، این کم فهمی است.

شما نگاه کنید این دستان را وقتی خیلی زیاد به ریگ داغ نان سنگک زدید و خواستید ریگش را بردارید، هی با دستان آن ریگ را پس می‌زنید. دفعه اول دستان تاول می‌زند، می‌سوزد، یواش یواش یک قشر مرده‌ای از پوست می‌آید روی این پوست، این پوست را اگر شما به ریگ داغ بزنید، نمی‌سوزد. و حساسیتش بتدیرج از بین می‌رود، خیلی‌ها به خاطر اینکه برق آنها را زیاد گرفته، موقع کار خیلی احساس برق گرفتگی نمی‌کنند.

موضوعات نوعی است که انسان بتدیرج به آنها عادت می‌کند. مثلًاً اگر شما به بچه بدگفتی و به این بدی عادت کرد، دیگر سهمیه هر روزش را می‌داند که باید چهارتا بشنود. اگر شما سه‌تا به او گفتی، مثل اینکه پیمانه‌اش را این دفعه پر نگذاشته‌اید. مثلًاً هر وقت می‌خواهید به او فرمان بدھید چاشنی‌اش، چهارتا حرف زشت هم به او بگویید. وقتی که سه‌تا حرف زشت چاشنی‌اش کردید، کار را انجام نمی‌دهد، مزدش کم است. مثل اینکه قرارداد می‌بندد برای خودش که اگر شنید انجام می‌دهد، نشنید انجام نمی‌دهد. نه، نه اینجور باشد که با حرف زشت برود و نه اینکه چهار دفعه التماس بکنی، اگر سه دفعه التماس کردی، کاری انجام ندهد. باید به فهم و تشخیصش، تکیه بکنند به احساس وظیفه‌اش، یعنی خودکفا بشود در تشخیص. به این ترتیب که شما تذکر به او می‌دهید، اما او را وابسته به تذکر نکنید. لازم نباشد تذکر خرجش کنید. بگذارید که از تذکر شما مستغنى شود و بی تذکر کار کند. هر وقت دیدید

است، چه کنم؟ مادر در این صورت نباید ترحم کند و عاطفه به خرج دهد و همینطوری صبر کند و بگوید تا ببینم چه می‌شود و صبر و انتظار پیش گیرد تا فردا که یک رفیق، دورفیق می‌شود. پس فردا دوتا می‌شود سه تا و دیگر اگر بخواهد قطع کند، باید سه رفیق را جدا کند و بتدیرج بچه‌های خوب نیز با او قطع رابطه می‌کنند، چون می‌بینند او با رفیق بد معاشرت می‌کند.

محاسبه ظرفیت در نصیحت

لباس:

شخصیت داشتن، لباس تمیز است. شما چه طور وقتی لباس نو و تمیز را تن کرده‌اید مواظبید تا کشیف نشود. لذا با آن گوشت نمی‌کویید، ظرف نمی‌شویید، با آن رخت‌شوی نمی‌کنید. چرا؟ چون می‌گویید ممکن است ترشح شود و لباس آلوده گردد. اما وقتی این لباس آلوده و کشیف می‌شود. دیگر پروای ندارید، گاهی حتی با گوشده‌اش دیگر بر می‌دارید، یا با آن آئینه‌ای را پاک می‌کنید. شیطان می‌گوید این دیگر شده لباس کار.

طفل، هم وقتی به او هتک کنند، به او اهانت کنند، شخصیت او خرد می‌شود. مثل لباس ظرفشویی، یعنی بی قابلیت می‌شود. لذا شروع می‌کند به حرف زشت، به بی‌عاری و بی‌تفاوتی. یعنی مسائل برایش بی‌تفاوت می‌شود. اگر احترامش کنند، همین است. هتکش کنند، همین است. بدش بگویند می‌خنده، بی اعتمایی به او بکنند، با کش نمی‌شود. بچه اگر بی‌تفاوت شده آن عذاب است. بچه‌ای که با کمترین چیز ناراحت می‌شود، این خوب است؛ چون دلیل بر این است که اهل درک و احساس و

بی تذکر کار کرد، آن موقع سجده شکر کنید که بچه ام در وجودش یک مذکری است. یعنی همانطور که شما پدر و مادر او هستید، و دلتان چیزهایی می فهمد، و برای او می سوزد، این را بدانید که در وجود او خدا از تو بهتری را گذاشت و نوری را آفریده، که اگر او زنده بشود، او رشد کند، خود او موعظه اش می کند. این عقل آتشی است زیر خاکستر، اگر خاکستر برطرف بشود، این شعله می کشد.

خداوند در وجود انسان شجره طبیه ای آفریده که این باید از زیر خاک سر در بیاورد و روی انسان سایه بیندازد. عقل انسان مثل درختی است. خداوند در وجود فرزند شما این تخم عقل را کاشته است. شما نصیحتی که می کنید باید مثل آبیاری کردن این درخت باشد. حرفي که می زنید، قصه ای که برای بچه تان می گویید مثل این باشد که آن درخت را آبیاری می کنید. شما یک گلستان دارید و این گلستان را صبح به صبح آب می دهید. حال اگر همسایه عصر بیاید آفتابه بردارد آبش بدهد، شما می گویید: من صبح آبش دادم، شما آبشنده، می خواهد دلسوزی بکند برای گلستان، چون گلش زیبا و باطرافت است، اما شما می گویید آب نده، چرا؟ چون اگر آب زیاد به او دادید، کرم می زند، پایش لجن می شود. پس نصیحت که می خواهید بکنید، درست است که نصیحت آب حیات است، اما همین آب، زیادش مایه سلب حیات می شود؛ پس باید نوبت بگذارید. باید بگذارید این آب را مصرف و جذب کند و پایش خشک بشود. به طوری که قطره ای آب که در آن می چکد آن آب را بمکد. وقتی قوه مکیدن پیدا کرد، آن وقت تشنه است. آن موقع باید آبش داد و آنوقت است که گوارا است و موجب طراوت آن می شود. شما وقتی که به این گل فروشها نگاه می کنید، لذت می برید، از گلش، از برگش، اما وقتی که می خرید و می آورید به خانه، هنوز یک هفتنه نمی گذرد که پژمرده می شود. می گویید نمی دانم این گل

فروشها چه کار می کنند؟ این گل تو گل فروشی آنقدر زیبا و باطرافت است، اما توی خانه ما که می آید، از آب و تاب می افتد و پژمرده می شود. مگر سحر می کنند؟ نه، بسحر نمی کنند، بلکه روی اصول کار می کنند. شما گلی را که دوست دارید، دائمآ آبیش می دهید. یا مثلاً چیزی که باید کودش بدهند، دائمآ کودش می دهید. کود زیاد که دادید، می سوزد. آب زیاد دادید، کرم می زند. اما گل فروش، گلستان را یک جا می گذارد که نور، به اندازه کافی، حرارت به اندازه کافی، رطوبت به اندازه کافی باشد و همه چیز را روی اصول می دهد. آن وقت می بینید گلش شفاف و زنده است. حالا عقل این بچه درختی است که باید تشویقش کرد، اما به اندازه، والا اگر زیاد تشویقش کردید مثل این است که کود زیادی بربیزید، به پای درختی ارشاد و تذکر و نصیحت مثل آب دادن است. اگر زیادی به او تذکر دادید به لجن کشیده می شود، یعنی حرف شما پیش او منفور می شود، نمی گیرد، بچه ای را که زیاد به او غذا بدھید بالا می آورد؛ نصیحت زیاد هم همینطور است. نمی تواند بپذیرد، رد می کند. باید وقتی که می خواهد نصیحتش کنید، تشنね اش کنید. نصف مطلب را بگویید، نصف دیگر را نگویید تا این اصرار کند که برایم بقیه اش را هم بگو.

زمینه سازی در تربیت

نارنج:

نارنج را دیدید که افکنه می کنند، یعنی یک شاخه خوب و به درد بخور را که دوساله یا سه ساله باشد، توی باعچه قرار می دهند. از این طرف می برند زیر زمین و از آن طرف سرش را می آورند بیرون و روی آن خاک می ریزند. مدتی که زیر خاک ماند، این ساقه در زیر خاک می پوسد و

مثل‌ها و پندها(۱)

در زمین ریشه می‌زند. بعد این قسمت خم شده را که به مادر وصل است، مقداری زخمی می‌کنند و سرش را می‌برند. همینطور ماهی یک مقدار، تا شش ماه یک سال که می‌گذرد، دیگر حسابی قطعش می‌کنند که از آن جدا بشود.

شما این بچه را باید در اجتماع قرار دهید و بتدریج باید آن سلسله رابطه‌اش را با خود کم کنید. اگر راضی نشوید که از شما بتدریج بریده بشود، آن روزی که خود می‌برد، هم شما زخم می‌شوید، که مادرید، هم خود او خشک خواهد شد؛ چون متصل به شما است. یعنی بچه قبل از اینکه بخواهد ازدواج بکند، باید یواش خودش را به خودش واگذار کنید، که خودش وظیفه و تکلیفش را احساس کند. بعد تذکر اتان را روز به روز کم کنید، و بعد به او بگویید نباید که اینجوری باشی که اتفاق نظیف نباشد، باید تمیز باشی، و اگر دیدید جلویش کاغذ افتاده، آن را بردارید و بعد به او نگاه بکنید تا او بفهمد که نباید در اتفاقش کاغذ افتاده باشد. گاهی انسان با حرف نزدن بهتر از حرف زدن می‌تواند، مطلب را جا بیندازد، وقتی می‌خواهد بچه‌تان را تربیت کنید، سعی کنید از صحبت کردن و از تذکر دادن مستغنى اش کنید. تذکر عملی نسبت به تذکر قولی اثر بیشتری خواهد داشت.

برای اینکه انسان، با حرف، بچه را نسازد، بلکه با عمل، باید روی خودش کار کند، خودش را بسازد، تا بتواند بچه‌اش را بسازد. بر نفس خودش مسلط بشود، تا بتواند بر نفسانیت بچه‌اش اثر بگذارد و سلطه پیدا کند. پدر و مادر هرچه بهتر خودسازی کنند، بچه‌شان را راحت‌تر می‌توانند تربیت کنند. اما خودسازی چه طوری است؟ خودسازی این است که، انسان بر اعصابش مسلط باشد، حواسش جمع باشد، حرفی را که می‌خواهد بزند، ببیند لازم است، یا لازم نیست؟

تمثیلات تربیتی

مطالبی که می‌خواهد بگوید، روی اصول باشد، تا این زبان در اختیار بگردد، کم صحبت کند، به موقع صحبت کند، خوب صحبت کند، وقتی کلام انسان کم شد، اثرش زیاد می‌شود، آدمهای کم حرف، سنجیده حرف می‌زنند. وقتی انسان کم صحبت کرد، حساب می‌کند که آن کلمه‌ای که می‌گوید، اگر لازم است، می‌گوید. بعد، همین اثر می‌گذارد.

کلام هرچه که دیرتر گفته بشود، پخته‌تر می‌شود و بهتر اثر می‌گذارد. من از آنچه در تلویزیون گاهی می‌بینید نکته‌ای می‌گویم. شما گاهی دقت کرده‌اید درباره حیوانات دریاکه نشان می‌دهند که این ماهی زنده‌زا است، یعنی بچه ماهی متولد می‌شود. از مادر ماهی، و می‌بینید که وقتی از مادر، ده تا بیست تا ماهی متولد می‌شود؛ خود بچه ماهی ها هم بلافاصله شروع به گردش و غذا جستن و برنامه‌ریزی می‌کنند؛ مثل یک ماهی کامل. کسی که دارد صحنه را تشریح می‌کند، می‌گوید با اینکه اینها ده تا پانزده تا بچه بیشتر نمی‌آورند، نسل‌شان بیشتر می‌شود، اما بعضی از آن ماهی‌ها، می‌بینی که یک میلیون کرم می‌ریزند. چون آن یک میلیون، گاهی پنج تا ده تایش ماهی بالغ می‌شود. اینها آیت و درس است، درسی که خدا به انسان می‌دهد، بدون صحبت کردن. یعنی به ما می‌گوید: اگر هم کلام در شما مانده از یک میلیارد کلمه تبدیلش بکنی به ده کلام، اما ده کلام کامل، این اثر و کارآیی اش بیشتر است از هزار میلیون صحبت که آنها مثل لارو کرم ماهی باشد، کرم ماهی برقیزد و همه از بین برود، و هیچ کدامش به عرصه نرسد.

وقتی انسان زیاد حرف بزند حرفش مثل کرم ماهی می‌شود، اگر حرف بی‌موقع بزند مثل این است که تخم نابالغ ریخته شود. در مغاز این طفل که تلف می‌شود. در گوش طفل می‌رود، اما آنجا جانمی‌گیرد که نطفه یک کلام بشود. اما وقتی که یکی باشد، کلمه بالغه، و کلمه کامله و آبداری

خواهد بود و تذکر اگر به موقع باشد اثر می‌گذارد.

اگر زمین را شیار نکنی شخم نزنی، آماده نکنی و دانه بکاری، این دانه‌ها را گنجشکها می‌آیند می‌خورند. پس زمینه در ابتدای باید جور باشد تا کلام بیاید. مثلاً درباره قرآن سؤال شده که:

«لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ حَفْلَةً وَاحِدَةً كَذِلِكَ لِتُنْثَبَتِ بِهِ فَوَادِكَ وَرَتَّلَنَا تَرْتِيلًا»^۱.

چرا قرآن یکدفعه به صورت یک کتاب، یا یک سخنرانی، یا یک سلسله مطلب بر زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله جاری نشد؟ چرا بیست و سه سال طول کشید تا این کلام آمد؟ قرآن می‌گوید برای اینکه قلب تو را با آن محکم کنیم، این را تدریجاً نازل کردیم. یعنی چه؟ یعنی شان نزول داشته باشد. وقتی اصحاب و مؤمنین در شرایطی قرار می‌گیرند که احتیاج به یک رهنما دارند، یک آیه نازل می‌شود و راهنمایی شان می‌کند که چه باید کرد و چه باید کرد. هر روزی یکی دوتا آیه، هر وقتی، هر اتفاقی که می‌افتد، یک سری آیاتی می‌آید. در آن موقع، اینها دهان باز می‌کنند، و مطلب را می‌بلعند و جذب می‌کنند، چون تشنۀ آند.

آثار محبت اهل بیت

حلوا:

کسی که محبت «أهل بیت» را چشیده است دیگر محبت دیگران برایش مزه‌ای ندارد. مثلاً شما وقتی خرما خورده باشید دیگر روی آن، حلوا مزه نمی‌دهد. پس، مادر و پدر باید فرزندشان را چنان از محبت به آنها چشانیده باشند که آن فرزند بی‌نیاز از محبت دیگران باشد. یکی از

راههای تربیت انسانها، این است که خدا محبت خودش را به اولیاء و انبیاء خودش می‌دهد، انبیاء هم به اوصیاء می‌دهند. اوصیاء، آن محبت را به جانشینان خود می‌دهند، این رشتۀ محبت به همین ترتیب تا درون خانه‌های شیعیان و مسلمین وارد می‌شود. پدری که علاقه‌مند به اهل بیت است با محبت «أهل بیت» فرزندان خودش را قوی و غنی و بی‌نیاز از محبت دیگران می‌کند. مادری که عشق به اهل بیت دارد، به وسیله همین محبت فرزندان خودش را از محبت دیگران بی‌نیاز می‌کند. همین گریه‌ای که برای ابا عبد الله(ع) می‌کنید، اتصال به رشتۀ محبت آنهاست. کسی که به اهل بیت انس دارد، از کارخانه برق محبت آنها یک سیم و رشتۀ‌ای به او وصل می‌شود و از آن استفاده می‌کند. همچنین هر کس که به اهل بیت علاقه دارد، همانند آن است که یک کنتور برقی را در خانه داشته باشد، همانطور که اگر کسی برق در خانه‌اش باشد باید عوارض آن را هم بدهد و هزینۀ برق را پردازد، همانطور کسی که برق محبت اهل بیت را به خانه‌اش کشیده و مشترک می‌باشد، باید مال الاجاره این محبت را بدهد. همچنین اگر کسی بهای برق را نداد بعد از گذشت مدتی برق او را قطع می‌کنند و خانه‌اش تاریک می‌شود، کسی هم که محبت اهل بیت را داشته باشد و عوارض را پردازد و اجاره آن را ندهد، آن هم قطع می‌شود. این شهید دادنها، مجروح دادن، بچه در راه خدا دادن، مال به جبهه دادن و کمک به جبهه کردن، کمک به فقیر و بندگان خدا کردن، همه اینها مال الاجاره آن چیزی است که انسان دارد. مال الاجاره سلامتی این است که انسان به مریضها رسیدگی کند. اگر در بین اهل و عیال خود است و غریب نیست، مال الاجاره‌اش این است که به غریبها رسیدگی کند. اگر فقیر نیست، مال الاجاره آن این است که به فقیر رسیدگی کند. اگر در قید حیات است و زنده است، مال الاجاره دارد. مال

مثلها و پندها(۱)

الاجاره و حق اشتراك او اين است که مردگان را از ياد نبرد، برای آنها دعا کند و استغفار نماید و به ياد آنها باشد.

محبت و پیوند دلها

آب گُر:

وقتی که محبتی در انسان هست، انسان تلاش و فعالیت می‌کند و در نتیجه فعالیت، بصیرتها و آگاهیهای را به دست می‌آورد، مانند آبی که به جریان می‌افتد و شما به آن آب جاری می‌گویید، هم پاک است و هم پاک کننده.

عقل که جنبه نور و فهم انسان است، یک مدد، کشش، کمک و تغذیه‌ای را لازم دارد. محبت باعث می‌شود که عقل بتواند تغذیه کند و ارتباط پیدا کند. فرض کنید، دو انسان وقتی نسبت به هم محبت و ارتباط دارند فهمهای آنها به هم مربوط می‌شود و این دو فهم به یکدیگر کمک می‌کنند. از این جهت در روایات داریم که:

«منْ شَأْوَرَ النَّاسَ شَارَكَهُمْ فِي الْعُقُولِ» یعنی کسی که با مردم مشورت کند، در عقل مردم شریک شده است. وقتی مردم با او حرف می‌زنند مانند این است که عقلشان را روی عقل او گذاشته‌اند. اگر چند نفر که غذایشان را به همراه دارند، غذاهایشان را در سفره بگذارند و بین همدیگر قسمت کنند، غذاها متنوع می‌شود، یعنی هر کدام که یک جور غذا به همراه آورده؛ انسان می‌تواند غذای کاملی را از مجموعه اینها به دست آورد.

غذای کامل می‌شود و کسی هم کسر نمی‌آورد. مثلاً یکی مواد گوشته آورده، یکی ترشی آورده، دیگری مواد شیرینی آورده و خلاصه

تمثیلات تربیتی

هر کسی چیزی آورده است، همه اینها برای بدن لازم است. هر کسی که فقط یک نوع از این غذارا خورده، فقط یک نوع احتیاج بدنش تأمین شده است. مثلاً با آن غذا قند او، یا گوشت او، یا چربی او، یا ترشی او تأمین شده است. اما وقتی که همه غذایشان را در این سفره گذاشتند و همه هم از این غذاهای خوردن، به اندازه کافی احتیاجات غذایی همه تأمین شده است. وقتی درباره یک مطلب با چند نفر مشورت می‌کنند، از ابعاد مختلف قضیه را می‌بینند، و قضیه روشتر می‌شود. مشورت موجب زیاد شدن عقل است، چون عقول را به یکدیگر مربوط و متصل می‌کند. هر چقدر که این عقول ارتباط، اتصال و انسجامشان بیشتر باشد، همه آنها قوت و نیرو می‌گیرند. نیروی هر یک مثل نیروی مجموع می‌شود، چون به هم متصل و مربوط‌اند. اگر قوای همه بالا می‌آید، به خاطر وحدتی است که بین آنها بوده است. حال، این محبت است که زمینه مشاوره را فراهم می‌کند. وقتی دو انسان با هم دوست هستند، با یکدیگر مشورت می‌کنند و عقلهایشان را روی هم می‌گذارند و وقتی که عقول آنها روی هم فرار بگیرد، قوی می‌شود.

گاهی اوقات چشمها را که آب باریکی دارد و با آن نمی‌شود کشاورزی کرد، به چهارتا، پنج تا چشمه دیگر وصل می‌کنند تا یک نهر درست کنند. در این حالت با این نهر می‌شود کشاورزی کرد. محبت باعث می‌شود که عقلها به هم اعتماد و ارتباط پیدا کنند و به هم وصل شوند. یک مثل برای شما می‌زنم؛ فرض کنید صدتا، دویست تا یلوان آب به صورت جدا، جدا داشته باشید، حالا اگر دست شمان جس شد، در هر کدام از این لیوانها که دستتان را فرو ببرید، یکی یکی این لیوانها نجس می‌شود. اما اگر آمدید و این لیوانها را در یک ظرف ریختید تا به حد «گُر» برسد، حالا اگر دست نجس را در این ظرف بزنید، دست شما پاک می‌شود

مثلها و پندها(۱)

و آب هم نجس نمی شود. این همان آب است. اگر شما یک میلیون لیوان یا دلو داشته باشید و دستتان هم نجس باشد، در هر کدام که دستتان را قرار بدهید، نجس می شود، اما اگر به اندازه آب کُر، دلو، دلوروی هم بریزید، دستتان پاک می شود و آن راهم نجس نمی کند.

انسانها هم وقتی که به یکدیگر محبت دارند، به آبهایی می مانند که روی هم ریخته اند و آب کُر شده است. وقتی که به هم اعتماد ندارند، مثل دلوها و لیوانهای جدا جدا هستند، دلوها اگر جدا جدا باشند نجس می شوند، ولی وقتی تبدیل به آب کُر شوند، نه تنها نجس نمی شوند بلکه نجاست را هم رفع می کنند. پس این اتصال انسانها به یکدیگر، موجب این می شود که ظاهر و مطهر بشوند و سازنده باشند. محبتی که چند انسان با هم پیدا می کنند، این چند انسان را تبدیل به یک انسان قوی می کند و مانند همان آب کُر است که اگر انسانی به آن برخورد کند نه تنها آلوده نمی شود، بلکه آلودگی او هم بر طرف می شود.

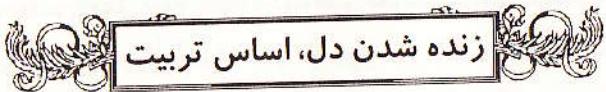
سعادت در سایه عشق به خدا

آب و لیوان:

از نظر ادیان الهی همه مسائل تربیت در یک کلمه به نام «سعادت» خلاصه می شود و تمام فاسد شدنها و منحرف شدنها هم در یک کلمه به نام «شقاوّت» خلاصه می شود. سعادت و ساخته شدن و موفقیت انسان، در عشق به «خدا»ست و شقاوّت انسان در عشق به «خود» می باشد. اصولاً انسان بدون عشق نمی تواند باشد، یا عشق به خود دارد و یا عشق به خدا. آبی که در لیوان است، هر اندازه که از سر لیوان خالی کنیم، جای آن راهوا پُر می کند، شما نمی توانید لیوانی داشته باشید که در این شرایط نه آب

تمثیلات تربیتی

در آن باشد و نه هوا، حتیاً یک مایع و چیزی در لیوان است. یا اگر آن مایع یا آن چیز خالی شود، جای آن راهوا پر می کند.



عصب:

آن چیزی که به انسان امر و نهی می کند، دل انسان است. ببینید، وقتی که بچه حرف زشت می زند، خودش ناراحت می شود یا نمی شود؟ اگر کار زشت می کند، پشمیمان می شود یا نه؟ اگر ناراحت شود، مادرش باید بداند که این بچه هنوز ایمان دارد و دلش زنده است. معلم تربیتی هم وقتی می خواهد بچه را معاینه کند، ببیند که آیا قلب او کار می کند یا نه؟

دکترها وقتی می خواهند ببینند آیا عصب این مریض از بین رفته است یا نه، به همان ناحیه، یک سوزن فرو می کند، اگر برای او هیچ فرقی نکرد، دلیل بر مردن عصب است و بدین خاطر است که دستور مالش و ماساژ می دهند. دوباره بعد از مدتی به دکتر مراجعه می کنند تا معاینه شود. اگر در حالتی که سوزن را به پافرو می کنند پای خود را کنار کشید، مشخص می شود که عصب سالم و خوب شده و دارد احیاء و زنده می شود. همین حالات را انسان دارد. اگر جلوی انسان غیبت کرده و او بدش آمد، مثل همان کسی است که سوزن را در پایش فرو می بری و پایش می سوزد و درد می گیرد، و می گویید که پای او سالم است.

اگر جلوی کسی غیبت کرده و ناراحت شد، بدان که دل او زنده است، دل است که از غیبت بدش می آید و اگر جلوی او به کسی تهمت زدی و عصبانی شد که چرا به یک بندۀ خدا تهمت می زنی؟ نشان دهنده این

مثل‌ها و پند‌ها(۱)

است که دل او، ایمان او زنده است، یعنی این شخص نور، قلب، روح و عقل دارد. اما اگر برای او فرقی نکرد، یعنی اگر جلوی او غیبت کردید و تهمت زدید و او عکس العمل نشان نداد و اعتراضی نکرد، مثل این است که دکتر به پای آن مريض سوزن زده است و در صورت او نگاه می‌کند و مشاهده می‌کند که هیچ عکس العملی نشان نداد و نتیجه می‌گیرد که عصب مرده و از کار افتاده است. اگر جلوی انسان مرتكب گناه شدند و انسان بی‌تفاوت ماند، علامت این است که دل انسان مرده است.

چرا امر به معروف و نهی از منکر را خدا وظیفه قرار داده است؟ چون این مسئله عکس العمل حیات و علامت آن است که آن قلب زنده است. اگر کسی سوزنی را به پای شما فروکند، شما به او می‌گویید: نکن! این همان نهی از منکر است و اگر کسی سوزن را از پای شما بیرون بکشد، شما به او می‌گویید خدا اجرت بدده! یا به او می‌گویید: این خار را از پای من بیرون بیاور! این همان امر به معروف است. انسان وقتی که عصبش زنده شد، کسی را که بخواهد خار یا سوزنی را در پا یا دست او فروکند، فوراً مانع می‌شود و هر کس که خاری را از دست او بیرون آورد، او را دعای خیر می‌کند. اما اگر انسان عصبش مرده باشد، چه خار را در پایش فرو ببرید و چه از پایش بیرون آورید، برای او هیچ فرقی نمی‌کند.

شما خواهان می‌بینید که یک نفر سرش باز است و دارد با مردمی صحبت می‌کند و یا اینکه مردی به او متلك می‌گوید، اگر شما ناراحت نشیدید و حالت امر به معروف و نهی از منکر در شما پیدا نشد، به خدا پناه ببرید، که قلب شما یک عیبی دارد. شاید مرده باشد، که فسق و گناه را می‌بیند و ناراحت و برآشفته نمی‌شود. هر چقدر که انسان عصبش سالمتر باشد، خاری را که در پایش فرو می‌رود بهتر حس می‌کند. مثلاً گاهی یک خار خیلی کوچک که در پای کسی فرو می‌رود، متوجه

تمثیلات تربیتی

می‌شود؛ این علامت سالم بودن او است. یک نفر گناهی را می‌بیند، عصبانی و متغیر می‌شود این بدی او نیست، بلکه علامت این است که قلب ایمان او ضربان دارد و کار می‌کند و هنوز سکته نکرده است. اما کسی که بزرگترین گناهها را هم مشاهده کند و برایش فرقی نکند، این نشانه مردن اوست. پس خواهانی که می‌خواهند فرزندشان را تربیت کنند بدانند که اساس تربیت، زنده شدن دل است.

حالا فرض کنیم یک نفر دچار سکته شد، در اینجا باید چه کار کرد؟ بایستی قلب او را ماساژ داد تا دوباره ضربان خودش را پیدا کند. ایمان انسان هم وقتی که از کار بیفتند، باید قلب ایمان او را ماساژ بدهند تا دل زنده شود و دوباره روی ضربان بیفتند. گاهی یک دل مرده است و با یک موعظه، زنده می‌شود، ماساژ قلبی که سکته کرده و شما می‌خواهید آن را احیاء و زنده کنید چیست؟ ماساژ او کار خیر است: «**مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ اُنْثِي فَلَنْجِيَّنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً**» هر کسی عمل صالحی انجام بدهد و با قصد خوب و صحیحی برای خدا باشد، خدا او را به یک حیات پاکیزه زنده می‌کند. از این جهت انسان اگر بخواهد گرسنهای را سیر کند، باید بگویید، خدایا من این عمل صالح را به خاطر این انجام می‌دهم که قلب من دوباره به کار بیفتند و ضربان پیدا کند. قلب باطنی و ایمانی من که خوب و بد را از هم تشخیص بدهد، زنده می‌شود، مدتی است که بی‌تفاوتی و محبو و مبهوت و بی‌حس و بی‌درد شده‌ام، خدایا دل مرا دوباره زنده کن! وقتی به قصد کمک به یتیمی می‌رود، باید بگویید خدایا این عمل به عنوان ماساژ قلبم باشد، تا قلبم از این حالت سکته خارج شود و نجات پیدا کنم.

گاهی ممکن است خیلی اشتباه بکند. بچه گاهی خیانت و خطا کرده، مادر از او خنده اش می‌گیرد و این ضعف است. تبسمی که در این حالت می‌کند به آینده طفل لطمه می‌زند. مثلاً بچه فحش داده است، مادر با یک خنده‌ای می‌گوید: نگو! این با زبان می‌گوید نگو، اما در عمل کارش را تایید می‌کند. یا مثلاً دودستی توی سر مادر می‌زند، مادر به خنده می‌گوید: نزن! با خنده گفتی بزن، ولی با زبان گفتی نزن!!

آن چیزی که روی بچه انسان اثر می‌گذارد، نحوه قیافه و صورت انسان و چین و شکن پیشانی انسان و نگاه چشم انسان است، که با بچه حرف می‌زند. حرف اساسی از زبان چشم گفته می‌شود و چشم گویاتر از زبان انسان است. آیا شما ندیده‌اید مثلاً گاهی کسی برایتان حرفی می‌زند، نگاه به حرکاتش می‌کنید، به حرفش مشکوک می‌شوید، چون آن حرکات به شما حرفی می‌زند و یک جور سخن می‌گوید که از خود زبان آن لحن کلامش می‌فهمید که یک حرفی دارد، از دست پاچگی او می‌فهمید که اشکالی درونش هست! از ضد و تغییض حرف زدنش می‌فهمید که یک اشکالی در کار اوست، این قسمت‌هارا ان شاء الله مواظبت کنید.

عقل و هدایت الهی

اسب بی‌صاحب:

انسان باید بداند که اگر نماز نخواند، شرارت و فساد بر او غالب خواهد شد، نماز به انسان کمک می‌کند که بر هوای نفس خودش غلبه پیدا بکند و دیگر مغلوب هوی و هوس خود نشود. **إِنَّ الصَّلَاةَ تَثْبِي عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ** نماز انسان را از فحشاء و منکر نهی می‌کند. یعنی نماز به انسان می‌گوید این کار زشت است، نکن! این کار کار درستی نیست، ترک کن. اما

تربيت با عمل

لباس:

این بدن فرزند، لباسی برای روح فرزند است. شما اگر مثلاً مواظب باشید لباس طفل پاک و تمیز باشد، اما بدن طفل کثیف و آلوده باشد، اشتباه است. همینطور اگر بدن طفل تمیز باشد، اما روحش کثیف باشد. به قول مرحوم سعدی:

تن آدمی شریف است به جان آدمیت

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

بدن که یک لباس زیباست، نشان آدمیت نیست، جان، باید درست شود. پس برنامه‌ای باید مادر به کار ببرد تا بذریج که طفل توانای بر هر کاری می‌شود، دیگر مادر آن کار را انجام ندهد. چون اگر طفل توانا بود، و مادر انجام داد، بدن تواناست، اما روح ناتوانی شود. برای توانا شدن روح باید بتدریج که رشد می‌کند به او مسؤولیت و مأموریت بدهد.

شما می‌گویید بچه کار را خوب انجام نداده است چه کارش کنید؟ باید از او قهر کنید تا انجام بدهد، یعنی محبت مفی به او ندهید، محبتان را قیمتی کنید، لطف و عنایتی که به او دارید در مقابل درستکاری او باشد، و شما لطف خود را تنظیم کنید. وقتی دیدید درست کار می‌کند، بر این لطف بیفزایید، وقتی دیدید درست کار نمی‌کند، این لطف را کم کنید، با کم و زیاد کردن لطف و محبتان نسبت به طفل، طفل را به کمال نزدیک می‌کنید. با زیاد و کم کردن، می‌فهمد که کدام کار بد بود، تا نکند، چون احساس کرد که با او سرد برخورد کرده و کدام کار خوب بود، همان کار را انجام بدهد. آدمی که حکیم نیست، از روی احسان و عواطف کار می‌کند.

مثل‌ها و پندها (۱)

اگر انسان نماز نخواند، دیگر در وجودش کسی نیست که به او بگوید که این کار رانکن و این کار را بکن. انسان مثل مرکب و حیوانی می‌شود که سوار و صاحبی ندارد. اگر شما اسبی را که صاحبی ندارد، رها کنید، سر توی چمن می‌کند، سر توی علوفه می‌کند، چون بی‌صاحب است. حیوانات وحشی چون بی‌صاحب‌اند هرجا بر سند فساد و خرابی می‌کنند. گراز می‌آید و توی علفها می‌زند و مزرعه‌ها را خراب می‌کند، اما سگی که صاحب دارد، هیچ وقت چنین کاری نمی‌کند. گوسفندی که صاحب دارد، صاحبش کنترلش می‌کند و نمی‌گذار کسی را اذیت کند.

انسان وقتی که از خدا غافل شد، عقل، دیگر بر او مسلط نمی‌شود. وقتی عقل بر انسان مسلط نبود، انسان یک موجود بی‌صاحبی می‌شود، مثل اسب بی‌صاحب. وقتی اسبی بی‌صاحب بود، هر دزدی سوار بر این اسب می‌شود. مثل ماشینی که دزد برده باشد. مثل آگروهکها سوار یک ماشین دزدی می‌شند و می‌رفتند و با آن آدم می‌کشتند، می‌رفتند با آن دزدی می‌کردند. ماشین از هر کسی که می‌بود، اگر صاحبش در آن نمی‌بود، اینها می‌دزدیدند و می‌بردند.

انسان وقتی که نماز نخواند، دیگر نمی‌شود او را دزدید، خودش، خودش را صاحبداری می‌کند، خودش، خودش را صاحبخانگی می‌کند. وقتی انسان نماز را رها کرد و به نماز اهمیت نداد، فکرش مثل خانه بی‌صاحب می‌شود. شیطان می‌آید و صاحبش می‌شود. وقتی خدا در دلی نبود، شیطان می‌آید. هر کسی که می‌خواهد در دلش شیطان نفوذ نکند، به خدا مربوط بشود تا شیطان از او دور بشود. وقتی بچه می‌گوید چرا نماز بخوانم، بگو برای اینکه شیطان صاحبخانه فکر و عقلت نشود، عقلت را به دست شیطان و هوی و هوس و ریاست نسپاری، وقتی انسان با

تمثیلات تربیتی

خدا آشنا می‌شود و با خدا راز و نیاز می‌کند، عقل در وجود انسان رشد می‌کند. نماز عقل و نور را زیاد می‌کند، نور وقتی زیاد شد، انسان می‌فهمد و می‌بیند، نور وقتی کم می‌شود، انسان اول رنگها را نمی‌بیند. فرض کنید من الان این چراغ را خاموش کنم، هوا هم مقداری تاریک بشود، شما دیگر رنگهای این گلیم را تشخیص نمی‌دهید که کدامش زرد است، کدامش قرمز و کدامش سبز... اما چراغ که روشن می‌شود، مشخص کرده می‌گویید: این زرد است، آن قرمز است، آن سبز است. وقتی هم نور عقل در وجود انسان بود، به انسان می‌گوید این کار بد است، آن کار خوب است، این کار زشت است، آن کار زیبا. وقتی نور عقل در انسان کم شد، مثل شب می‌شود و دیگر بد و خوب را از هم تشخیص نمی‌دهد. نمازی که می‌خوانی این نوع اشتباهات را از انسان برطرف می‌کند، چون نماز نور فهم را زیاد می‌کند، نور فهم که زیاد شد، وقتی انسان می‌خواهد کار بد کند عقل می‌گوید این کار بد است، نکن. از این جهت فرمود: نماز انسان را از فحشاء بر حذر می‌دارد و از کار زشت نهی می‌کند. اینها اثراتی است که نماز بر انسان می‌گذارد. انسان اگر نداند چه چیز خوب است و چه چیز بد، کارهای بد را مرتکب می‌شود به جای خوب. می‌بینند این کار ضرر دارد، سعی می‌کند که این فهم را زیاد کند. آیا شما می‌توانید از داروخانه همین طوری دارو بردارید و ندانسته بخورید؟ نه، پس باید بدانید که چه دارویی برای چه دردی خوب است، همان را بخورید. کارهایی که انسان در زندگی انجام می‌دهد مثل داروخانه است. زندگی ما یک داروخانه است و آدم باید با نظر دکتر از دارو استفاده کند. انسیا مثل دکترند، دنیا هم داروخانه است و هر کاری که می‌کنیم دارو است.

بعضی داروها سمی‌اند، وقتی انسان خورد از بین می‌رود، اگر انسان

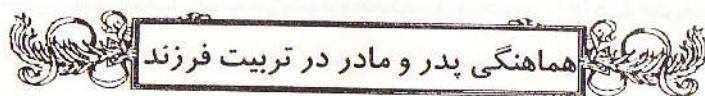
بچه‌ها یک، دو، سه که نگفتند که با هم هماهنگ باشند، می‌بینید یکی شروع کرده، یکی هنوز تصمیم نگرفته شروع کند. یکی دارد بیت اول را می‌خواند، یکی بیت دوم را. مربی وقتی واحد شد، سرود موزون و هماهنگ می‌شود. حالا اگر دو مربی بود که یکی دستش را می‌برد بالا، یعنی صدایتان را ببرید بالا، یکی دستش را می‌آورد پایین، یعنی صدایتان را بیاورید پایین، یکی داشت تُن‌ها و آهنگها را برای بیت اول و قسمت اول سرود اجرا می‌کرد، دیگری این قسمت را کار کرده بود و داشت از بیت و شعر دوم کار می‌کرد، این طفلهای معصوم در مقابل این دو مربی که قرار می‌گیرند، حیران می‌شوند که به حرف این یکی گوش کنند، یا به حرف آن یکی، چون آن دو با هم هماهنگ نیستند، سرود بچه‌ها خراب درمی‌آید و آهنگشان توی هم می‌رود و چیز زشتی از آب درمی‌آید.

پدر و مادر هم وقتی با هم هماهنگ نبودند، این طفل معصوم می‌بیند مادر یک چیز می‌گوید، پدر چیز دیگری. مثل بچه‌ای که دو مربی، سرود یادش می‌دهند. و دوتا دارند هماهنگ می‌کنند. حالا اگر آن دوتا را یکی هماهنگ می‌کرد عیبی نداشت. اما آن دو بدون اینکه با هم هماهنگ بشوند، می‌خواهند او را هماهنگ بکنند. پس باید اول پدر و مادر با هم هماهنگ بشوند، تا بتوانند بچه‌ها را با هم هماهنگ کنند.

پدر و مادر هم باید مثل آن بچه‌ها که نگاه روی دست آن کارگردان می‌کنند و سرود می‌خوانند، همینطوری عمل کنند. خدا و پیغمبر و امام و مرجع تقلید با هم هماهنگ‌اند. مرجع تقلید، هرچه امام زمان خواسته می‌گوید. امامها هرچه قرآن و سنت خواسته می‌گویند، قرآن و سنت همان چیزی را که خدا خواسته است، می‌گوید. پدر و مادر وقتی روی رساله عمل می‌کنند، با هم هماهنگ می‌شوند. هماهنگ که شدند،

دارو را اشتباهی بخورد از بین می‌رود، کارهایی که انسان می‌کند همینطور است.

دزدی، یک کار سمی است و انسان را مسموم می‌کند، از بین می‌برد. ظلم انسان را مسموم می‌کند. دروغ، غیبت، حسد، بخل، اینها برای انسان چیزهای سمی‌اند. انبیاء، داروخانه‌چی یا دکتری هستند که به انسان می‌گویند. چه کار بکن که برایت خوب است و یتامین دارد، چه چیزهایی خاصیت غذایی برایت دارد. از اینحاست که انسان متوجه می‌شود که چرا خدا لازم است ما را تربیت کند، چرا لازم است خدا انبیاء را برای تربیت ما بفرستد و چرا لازم بوده که ما نماز بخوانیم!



بچه‌ها و سرود:

بچه‌هایی را که سرود می‌خوانند دیده‌اید. وقتی که کارگردان و مربی اینها می‌خواهد آنها را به خواندن یک سرود دعوت کند، رو به روی آنها می‌ایستد. این کودکان نگاه توی چشم و دهان و دست مربی می‌کنند، به اینها تعلیم داده که وقتی من دستم را می‌برم بالا، یعنی صدایتان را ببرید بالا، دستم را می‌آورم پایین، یعنی صدایتان را بیاورید پایین، اگر دستم را سریع حرکت دادم، شما هم تُن صدایتان را سریع تغییر بدهید. همه اینها نگاه به حرکات آن مربی می‌کنند. آن وقت در یک لحظه این آهنگها در یک حرف و یک اندازه بیان می‌شود و بعد شما می‌گویید یک سرود موزون بود، بچه‌ها هماهنگ خوانند و صدا توی صدای نیامد و انسان احساس می‌کند که با هم هماهنگ بودند و خوب از عهده آن برآمدند. اگر ما به این مربی بگوییم شما باید کنار، و به بچه‌ها بگوییم سرود بخوانید،

بچه‌ها هم با هم هماهنگ می‌شوند، مثل نماز جماعت که همه به امام جماعت اقتدا می‌کنند، وقتی او رکوع می‌رود، همه رکوع می‌روند، او تکبیر می‌گوید، همه تکبیر می‌گویند. اگر کسی قبل از امام سر از رکوع برداشت و دید امام سر از رکوع برنداشته، وظیفه شرعی اش این است که رکوع دیگر برود و نمازش هم باطل نیست. رکوعی که سهوش در نمازی فُرادی نماز را باطل می‌کرد، در اینجا دو رکوع است و عمدش هم باطل نمی‌کند، چون حالا یقین دارد که وقتی یک بار دیگر رکوع می‌رود، دو تا رکوع یک رکوع به حساب می‌آید. اینها به خاطر اهمیت هماهنگی است. اما وقتی که مردم دارند نماز مستحبی یا نماز فُرادی می‌خوانند، یکی ایستاده، یکی نشسته، یکی در حال سجود است، یکی در حال رکوع، یکی بلند بلند می‌خواند، یکی آهسته آهسته، یکی در قنوتش گریه می‌کند، یکی اصلاً نماز نمی‌خواند، و دارد با دیگری حرف می‌زند.